



مرکز تحقیقات رایانگی

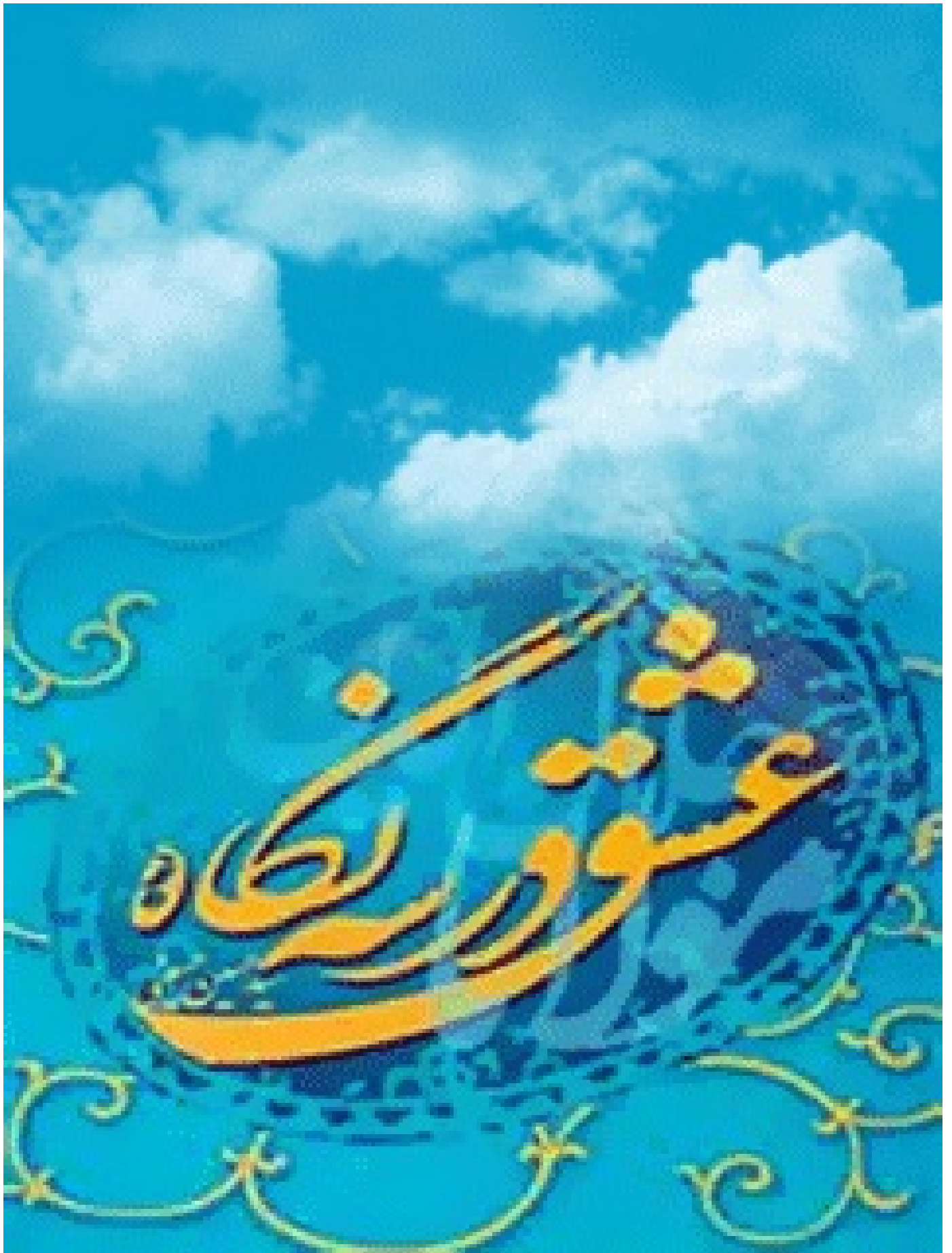
اصفهان

گامی



رسالت
علیهما السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عشق در سه نگاه

نویسنده:

حسین حسینی سروری

ناشر چاپی:

نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاهها

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۶	عشق در سه نگاه
۶	مشخصات کتاب
۶	مقدمه
۸	فصل اول : مبانی عشق
۹	فصل دوم : اصول عشق
۱۱	فصل سوم : آیین عشق
۱۵	فصل چهارم : پیامدهای عشق
۱۷	نمودار
۱۸	یادداشت‌ها
۳۴	فهرست‌ها
۳۷	درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

عشق در سه نگاه

مشخصات کتاب

سرشناسه: حسینی سروری، حسین، ۱۳۴۴ - عنوان و نام پدیدآور: عشق در سه نگاه؛ برای تو که: الهه عشق منی.../حسین حسینی سروری؛ [برای] نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاهها، معاونت پژوهشی. مشخصات نشر: قم: نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاهها، دفتر نشر معارف ۱۳۸۷. مشخصات ظاهری: ۱۵۸ ص. شابک: ۱۱۰۰۰ ریال ۹۷۸-۹۶۴-۵۳۱-۱۰۸-۵ وضعیت فهرست نویسی: فایا یادداشت: کتابنامه: ص. ۱۳۹ - ۱۴۳. یادداشت: نمایه. موضوع: عشق (دین) -- اسلام موضوع: عشق شناسه افزوده: نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاهها دفتر نشر معارف شناسه افزوده: نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاهها معاونت پژوهشی رده بندی کنگره: ۹/۲۵۰/۹BP/ح ۵۴۵/۱۳۸۷ رده بندی دیویی: ۲۹۷/۶۳۲ شماره کتابشناسی ملی: ۱۱۴۶۵۴۱

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم «عاشقان را تو به چشم عشق بین» محور اصلی این نوشتار، تحلیل عرفانی و ادبی موضوع عشق، با نظری بر آموزه‌های کتاب مثنوی معنوی، اثر مولاناست. نویسنده براساس ساختار منطقی خاص و الگوی نظری ویژه دربار «مفهوم عشق» و «عشق الهی»، به جستجوی پاره‌ای از این آموزه‌ها می پردازد؛ همچنین برای همخوانی این دستاوردهای نغز با آبخور کلام ناب وحی، کوشیده است تا در حد امکان، به برخی از منابع و پایه‌ها نیز نظر داشته باشد تا به این طریق، فرع را به اصول خود بازگرداند، زیرا: مثنوی معنوی مولوی هست قرآنی به لفظ پهلوی (۱) تحلیل مفهوم «عشق» بدون نگرستن به «انسان» و بدون نظر به «خدای انسان آفرین»، نمی‌تواند «حقیقت عشق»، «هویت اصیل انسان» و هر آینه، «حکمت عشق الهی» را بنماید. از این رو بررسی و نظر به هر یک از این سه ضلع، بدون توجه به دیگری، یا مفهوم عشق را محدود به دامنه‌های زمینی آن می‌کند و یا انسان را موجودی خشک و منجمد می‌نماید، و یا نمی‌تواند بشر را تا دروازه زیبای عشق الهی رهنمون شود. بدین ترتیب برای بررسی و تحلیل عرفانی و ادبی معنا و مفهوم عشق در آموزه‌های دینی و نیز عرفان الهی، باید در تحقیقی جامع، از «خداپژوهی» به سمت «انسان پژوهی» حرکت کنیم تا در نهایت بتوانیم به «عشق پژوهی بنیادین» دست یابیم. نوشتار کنونی نیز براساس همین الگوی کلی شکل گرفته است: نخست (مبنای عشق)، این فصل از دریچ «نگاه اول»، به مسایلی می‌پردازد که خاستگاه کلی و مبنای خدا انگاران؟ موضوع را بررسی می‌کند. فصل دوم، سخن از (اصول عشق) و فصل سوم «آیین عشق»، از دریچ «نگاه دوم» می‌نگرد؛ یعنی ابتدا اصول بنیادی که براساس مبانی پیش استوار می‌شوند و آنگاه، آیین و قوانینی که از این اصول، مستفاد خواهند بود. محور بحث «اصول»، انسان است و مرکز بحث «آیین»، انسان عاشق می‌باشد و هر دوی اینها، در مجموع «نگاه انسان انگارانه» قرار می‌گیرند. و اما فصل چهارم (پیامدهای عشق)، از دریچ «نگاه سوم»، بر پای «مبانی اولی» و براساس اصول و قوانین فوق، عهده‌دار تحلیل هویت عشق و ویژگی‌های خاص آن است. فصل پنجم (حقیقت عشق)، نتیجه‌گیری مباحث قبل می‌باشد و میان نگاه اول و نگاه سوم ارتباط برقرار کرده، و از «خدا» به «انسان»، و از آنجا به «عشق» پیوند می‌خورد تا بتواند راز و رمز «عشق الهی» را توصیف کند. بنابراین، کتاب حاضر براساس نظمی منطقی، از مبانی و پایه‌های نظری موضوع عشق در فصل اول، آغاز کرده، تا به تأسیس اصولی خاص دست یابد و بر آن اساس، در فصل‌های دوم و سوم، آیین و قوانین ویژه‌ای را بنیاد بگذارد، تا در فصل چهارم از پیامدها و بایسته‌های قلمرو عشق سخن گوید و در نهایت، در فصل پنجم، از حقیقت عشق و بُن‌مایه‌های ماندگار آن پرده بردارد. روش طرح بحث در این نوشتار، که صورت زبان رمز و تمثیل (۲) نیز دارد، به این شکل است که در هر فصل، مواد موردنظر، طبق ترتیب

شماره، به صورت یک اصل و قاعده، بیان می‌شود و سپس به تناسب، مستندات دینی یا شعری آن ذکر می‌شود. لازم به ذکر است که اولاً این بندها به شکل منظم با یکدیگر وابسته‌اند و ثانیاً به صورت عمومی در فصول بعدی، از هر بندی، به بند هم ردیف آن رهنمون خواهیم شد. لذا در تمامی فصول پنج‌گانه، «هفت‌بند» (۳) آمده است که با یکدیگر «ارتباط منطقی طولی» دارند، یعنی در هر فصل، ماده و اصل اول بر دوم و تا آخر به صورت عقلانی و منطقی مقدم است و هم؟ بندها، عهده‌دار تحلیل مفاد آن فصل خواهند بود؛ از سوی دیگر، هر یک از این بندها، «ارتباط عرضی کلی» نیز با هم دارند، یعنی هفت اصل در هر فصل، ما را به هفت اصل و بند دیگر در فصل بعدی دلالت می‌کنند (البته با توجه به مفاد و محتوای خاص همان فصل). در حقیقت بندهای هم ردیف در فصول پسینی، نتیجه و برآمد؟ مجموع بندهای پیشینی هستند که هر آینه با نظر به معنا و محتوای آن فصل جدید، اضافات و بار مفهومی نوینی می‌یابند. در نتیجه، این ساختار خاص، به ما امکان می‌دهد تا از مقدمات مورد نظر، به ره‌آورد منطقی قابل قبولی دست یابیم. باید توجه داشت که دربار؟ موضوع «عشق» منابع بسیاری در متون عرفانی و ادبی وجود دارد، ولی آنچه در این نوشتار مورد نظر بوده، تحلیل عرفانی و ادبی این مسئله، از زاوی؟ نگاه کتاب مثنوی معنوی مولاناست، و لذا اگر منابع کتاب، منحصر به چهل و یک مورد می‌باشد، از این روست که بیشتر به این کتاب و پایه‌های مرتبط با آن نظر داشته‌ایم اما با این حال، در حد توضیح و تفسیرهای اجمالی، به کتب دیگری نیز ارجاع داده‌ایم. یادداشت‌ها و پاورقی‌ها، فقط برای شرح و تفسیر مفاد و اصولی است که در متن کتاب آمده زمینه‌ای برای ادامه و پیگیری تحقیق‌های تفصیلی بعدی فراهم آید؛ در مواردی نیز ارجاع به پاره‌ای منابع برای پشتیبانی و حمایت از استدلال‌ها و برداشت‌های نویسنده مطرح شده است. این رساله را نخست، «اله؟ عشق» نامیده بودم، زیرا در همه جای کتاب، سخن از جلوه‌گری‌های روشن اله؟ عشق است و هم؟ سخن، فهم و دریافت پرتو و شعاعی از نشانه‌های شیرین آن می‌باشد و براساس انتخاب عنوان «اله؟ عشق»، مطالب صفح؟ ابتدا (صفح؟ تقدیم) و صفح؟ انتها (کلام آخر) تنظیم شده، زیرا کار، از پیشکش به اله؟ عشق آغاز، و به ستایش آن انجام می‌پذیرد! اما با نظر بعضی دوستان مشفق، نام کتاب را به «عشق در سه نگاه» تغییر دادم، زیرا این نام، هم با ساختار منطقی نگاه‌های سه‌گانه نوشتار به موضوع عشق تناسب و هماهنگی بیشتری دارد و هم شاید رهنمی‌های عنوان پیشین را نیز در بر نخواهد داشت. باید گفت متن اولی؟ رساله در سال ۱۳۸۲ نوشته شده، و تحریر نهایی آن در مرداد ماه سال ۱۳۸۵، به همراه تغییرات و اضافات، انجام پذیرفته است. در نهایت سپاس و سلام خاضعان؟ خود را به هم؟ عزیزان بزرگوار در انتشارات معارف نثار می‌کنم که در چاپ و نشر این اثر، کوشا بوده و بدین جهت، نویسنده را مرهون لطف پایدار و مهر ماندگار خود نموده‌اند و امیدوارم هم؟ ارباب نظر و معرفت، کاستی‌های این دفتر را به زیبایی‌های خود ببخشایند و این بند را نیز بپذیرند که: زین گذر کن پند من بپذیر هینعاشقان را تو به چشم عشق بین (۴) همچنین تلاش‌ها و زحمات‌های بی دریغ و خالصان؟ سرکار خانم رحیمه رهی را ارج می‌نهم زیرا در تنظیم و حروفچینی نسخ؟ نخست این کتاب، کوشش بسیاری کرده‌اند. با این آرزوی خوش و نیک که آنچه در اینجا آمده، همگی سپاه پر قدرت حق شود و قلعه‌های دل بیدار دلان را به دستور او، روی بنماید که: «وَلِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ..» (۵)، برای چه اینکه از اینجا به بعد، قلم‌ها افتاده و سیرها بشکسته است: «چون قلم اینجا رسید، سر بشکست». (۶) به حق آنک تو را دیدم و قلم افتاد دست عشق نویسم به پیش تو ناکام (۷) زیرا: پارسی گو گرچه تازی خوش تر است عشق را خود صد زبانی دیگر است بوی آن دلبر چو پَران می شود آن زبانها جمله حیران می شود (۸) بنابراین راهی پیش روی نیست جز آنکه دست به دعا برداریم، و بخوانیم: اگر من بشکنم جامی و یا مجلس بشورانم‌گیر از من منم بی دل تویی فرزانه‌ای ساقی چو باشد شیشه روحانی بین باده چه‌سان باشد بگویم از کی می ترسم تویی در خانه ای ساقی در آب و گل بنه پایی که جان آبت و تن چون گل جدا کن آب را از گل چو گاه از دانه‌ای ساقی ز آب و گل بود اینجا عمارت‌های کاشانه‌خلل از آب و گل باشد درین کاشانه ای ساقی زهی شمشیر پر گوهر که نامش باده و ساغر تویی حیدر ببر زودتر سر بیگانه ای ساقی یکی سر نیست عاشق را که ببردی و آسودی ببر هر دم سر این شمع فراشانه ای ساقی نمی‌تانم سخن گفتن به هشیاری خرابم کن از آن جام

سخن بخش لطیف افسانه ای ساقی سقا هم ربهم گاهی کند دیوانه را عاقل گهی باشد که عاقل را کند دیوانه ای ساقی. (۹) «با درود و دعا» پاییز ۱۳۸۲ حوز؟ علمیه قم

فصل اول: مبانی عشق

«عشق ز اوصاف خدای بی نیاز» «الانسان بعشقه» ۱- آفریدگار بزرگ هستی تنها خدایی است که «جامع جمیع کمالات الهی» است: «اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ...» (۱۰) هست الوهیت ردای ذوالجلالهر که در پوشد بر او گردد و بال تاج از آن اوست آن ماکمروای او کز حدّ خود دارد گذر... (۱۱) پادشاهی زبید آن خلّاق راپادشاهی جملگان عاجز در آ پادشاهی مظهر شاهی حفاضلان مرآت آگاهی حق (۱۲) ۲- انسان، آفریده‌ای است که هستی او آمیزه‌ای از دو راز، «ملکی و ملکوتی»، در خود، نهان دارد: «و إِذْ قَالَ رَبِّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَاءٍ مَنْسُونٍ. فإِذَا سَوَّيْتَهُ وَ نَفَخْتَ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ». (۱۳) این سوم هست آدمیزاد و بشرنیم او زفرشته و نیمیش خر نیم خر خود مایلِ سُفلی بودنیم دیگر مایلِ عقلی بود (۱۴) نسبت اصلم زخاک و آب و گلاب و گل را داد یزدان جان و دل مرجع این جسم خاکم هم به خاکمرجع تو هم به خاک ای سهمناک اصل ما و اصل جمله سر کشانهست از خاکی و آن را صد نشان که مدد از خاک می گیرد تنّاز غذای خاک پیچد گردنت چون رود جان می شود او باز خاکاندر آن گور مَخوف سهمناک (۱۵) و شاید به همین دلیل است که: «آدمی، عظیم چیز است و در وی همه چیز مکتوب است...». (۱۶) پس به صورت، آدمی فرع جهانوز صفت، اصل جهان این را بدان ظاهرش را پشه ای آرد به چرخباطنش باشد مُحیط هفت چرخ (۱۷) ۳- عشق، مرز بیداری از دنیای خاموشی‌های دورنی به «جهان روشنایی بیرونی» است: «...وَالَّذِينَ ءَامَنُوا أَشَدَّ حُبًّا لِلَّهِ...». (۱۸) و انسان، باید به این «مرز بیداری» و رؤیت جهانی نو (۱۹) دست یابد: تو که یوسف نیستی یعقوب باشمچو او با گریه و آشوب باش تو که شیرین نیستی فرهاد باشچون نئی لیلی تو مجنون گرد فاش (۲۰) یعنی این عشق است که قدرت تبدیل دارد و تلخ‌ها را به شیرینی مبدل می کند. از محبت تلخ‌ها شیرین شوداز محبت مس‌ها زرین شود از محبت، دُردها صافی شوداز محبت، دَردها شافی شود از محبت، مُرده زنده می کننداز محبت، شاه، بنده می کنند (۲۱) دستی که کیمیای حال است و با یک دست جنبانیدن، هر مسی، مست او می شود: میر احوال است، نه موقوف حالند؟ آن ماه باشد ماه و سال چون بگوید حال را فرمان کندچون بخواهد جسم‌ها را جان کند منتها نبود که موقوف است او منتظر بنشسته باشد حال جو کیمیای حال باشد دست اودست جنبانند، شود مس، مسّت او گر بخواهد، مرگ هم شیرین شودخار و نشتر نرگس و نسرین شود (۲۲) و حتماً به همین دلیل است که عشق، کشف اسرار می باشد و خاموشی‌های درون را، بیرون می ریزد: چون کنی خامش کنون؟ ای یار منکز بُن هر مو، بر آمد طبل زن (۲۳) ۴- محبوب؟ دلربا، دوستی است که می تواند بیداری را به «بینایی» تبدیل کند: «اذهبوا بقمیصی هذا فآلقوه علی وجه أبی یأت بصیرا...». (۲۴) گفت یوسف ابن یعقوب نبیهر بو القوا علی وجه أبی (۲۵) بنابراین: عاشقی گر زین سر و گر زان سر استعاقبت ما را بدان سر رهبر است (۲۶) گفت معشوقی به عاشق کای فتیو به غربت دیده ای بس شهرها پس کدامین شهر ز آنها خوش تر استگفت آن شهری که در وی دلبر است هر کجا باشد شه ما را بساطهست صحرا گر بود سَم الخیاط هر کجا که یوسفی باشد چو ماهجنت است ار چه که باشد قعر چاه (۲۷) یعنی عشق، می تواند بیداری را به بینایی تبدیل کند و انسانی که به بیداری الهی رسید، به بینایی دیگری نیز دست می یابد و «هر که او بیدارتر، پُردردتر- و هر که او آگاه‌تر، رُخ زردتر. (۲۸) بدین سان: گفت لیلی را خلیفه کان تُویکز تو مجنون شد پریشان و غوی؟ از دگر خوبان تو افزون نیستیگفت: خامش چون تو مجنون نیستی دید؟ مجنون اگر بودی تو راهر دو عالم بی خطر بودی تو را با خودی تو لیک مجنون بی خود است در طریق عشق بیداری بد است هر که بیدار است او در خواب ترهست بیداریش از خوابش بتر چون به حق بیدار نبود جان ماهست بیداری، چو در بندان ما (۲۹) در جای دیگر: ابلهان گفتند مجنون را زجهلحسن لیلی نیست چندان، هست

سهل بهتر از وی صد هزاران دلرباهست همچون ماه اندر شهر ما گفت: صورت کوزه است و حُسن، میمی خدایم می دهد از نقشِ وی مر شما را ستر که داد از کوزه اش تا نباشد عشقِ او تان گوش کش از یکی کوزه دهد زهر و عسلهر یکی را دستِ حق، عَزَّوَجَلَّ کوزه می بینی، ولیکن آن شرابروی ننماید به چشم نا صواب (۳۰) و هر آینه انسان، با این بینایی از هر دیدار دیگری نیز بی نیاز خواهد شده، زیرا: «صاحب دل کل است چون او را دیدی همه را دیده باشی... اکنون چون او را دیدی که کل است، قطعاً هم؟ عالم را دیده باشی و هر که را بعد از او بینی مکرر باشد و قول ایشان در اقوال کل است، چون قول ایشان شنیدی هر سخنی که بعد از آن شنوی مکرر باشد. ای نسخ؟ نام؟ الهی که تویی؟ آینه جمال شاهی که تویی بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هستدر خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی» (۳۱) ۵- ولیّ والِه و انسان کامل، آستان؟ شیفتگی و شیدایی «چشیدن» نور زیبایی است: «یأیها النبیّ إنا أرسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا إلی الله یأذنه و سراجا منیرا» (۳۲) زیرا اولیاء الهی مظهر نور حق و طبیبان کامل الهی اند: «ارنی الاشیاء کما هی». (۳۳) ماییم قدیم عشق بارهباقی دگران همه نظاره دلم پاره پاره بشد عشق بارهکه هر پار؟ من دهد زو نشانی (۳۴) ۶- خدای تعالی، هم؟ رمز فراگیری و شوریدگی همیشگی شعل؟ عشق الهی است: «...فسوف یأتی الله بقوم یحبهم و یحبونه...» (۳۵)؛ چون «خدا را بندگانی است که ایشان معشوقاند و محبوب». (۳۶) و «عشق»، از اوصاف پاک ایزدی است: عشق ز اوصاف خدای بی نیازعاشقی بر غیر او باشد مجاز زآنکه آن حُسن زر اندود آمده استظاهرش نور اندرون دود آمده است چون رود نور و شود پیدا دخانبفسرد عشق مجازی آن زمان (۳۷) یعنی: «عشق، محبت بی حساب است، جهت آن گفته‌اند که صفت حق است به حقیقت، و نسبت او به بنده مجاز است. یحبهم تمام است، یحبونه کدام است» (۳۸) ...عشق، وصف ایزد است، امیا که خوفوصف بند؟ مبتلای فرج و جوف چون یحبون بخواندی در نبیبا یحبهم قرین در مطلبی پس محبت، وصف حق دان، عشق نیز خوف نبود وصف یزدان ای عزیز... (۳۹) ۷- و آفریدگار بزرگ انسان، مبداء «بالندگی حقیقی» او و بازگشت تکاملی انسان به اصل اصیل خویش است: «إنا لله و إنا إلیه راجعون». (۴۰) ما به فلک بوده ایم یارِ ملک بوده ایمباز همانجا رویم، جمله که آن شهرماست خلق چو مرغابیان زاده ز دریای جانکی کند این جا مقام؟ مرغ کزان بحر خاست بلکه به دریا دریم جمله در او حاضریمورنه دریای دل موج پیاپی چراست؟ آمد موج آلت کشتی قالب بیستباز چو کشتی شکست نوبت وصل و لقا است (۴۱) بنابراین بی دلیل نیست که عاشق، در منظر ذات باری قرار می گیرد: فرج استر لایق حلق؟ زر استر عاشق، روی زرد اصغر است که نظر گاه خداوند است آنکز نظر انداز خورشید است کان کو نظر گاه شعاع آفتاب؟ کو نظر گاه خداوند لباب؟ (۴۲)

فصل دوم: اصول عشق

«عشق، قهار است و من، مقهور عشق» براساس خاستگاه کلی و مبنای اولی که در فصل پیش مطرح شد، به چند اصل بنیادی رهنمون می شویم که نقش «اصول عشق» را ایفا خواهند کرد. اصول هفتگانه در این فصل، زمین؟ تنظیم قوانین و آیین عشق را فراهم می کنند و در واقع حلق؟ وصل مبانی خداانگارانه در فصل اول، با مبانی انسان مدارانه در فصل سوم هستند تا بدین سبب، ترسیم صحیحی از اصول تنظیمی «انسان عاشق» ممکن شود. بنابراین در این فصل، از مبانی پیش یاد در فصل نخست، اصول مرتبط با «انسان» را به دست خواهیم آورد و آنگاه بر پای؟ این اصول، می توانیم آیین و قوانین ترسیمی «انسان عاشق» را که در فصل سوم بدان خواهیم پرداخت، استخراج کنیم. ۱- انسان موجودی اصیل است؛ به این معنی که: «الإنسان سرّی و أنا سرّه» (۴۳) ..حق آن حقیقی کجاست دیده استکه مرا بر بیت خود بگزیده است کعبه هر چندی که خان؟ بر اوستخلقت من نیز خان؟ ستر اوست تا بکرد آن کعبه را در وی نرفتو اندر این خانه بجز آن حی نرفت چون مرا دیدی خدا را دیده ایگرد کعب؟ صدق بر گر دیده ای خدمت من طاعت و حمد خداستتا پنداری که حق از من جداست چشم نیکو باز کن در من نگر تا بینی نور حق اندر بشر (۴۴) و یا: چشم آدم چون به نور پاک دیدجان و سترنامها گشتش پدید چون ملک انوار حق در وی بیافتدر سجود افتاد و در خدمت شتافت این

چنین آدم که نامش می‌برمگر ستایم تا قیامت قاصر (۴۵) و همین اصالت است که او را تا همه جای بی‌جا بالا می‌برد؛ تا فوق ثریا و تا ربّ اعلیٰ: ما زبالایم و بالا می‌رویم ز دریایم و دریا می‌رویم ما از آنجا و از اینجا نیستیمما ز بیجا می‌رویم لاله اندر پی‌ال‌الله استهمچو لا ما هم به الا می‌رویم قُلْ تعالوا آیتی است از جذب حقّ ما به جذبه حقّ تعالی می‌رویم کشتی نوحیم در طوفان روحلاجرم بی‌دست و بی‌پا می‌رویم خواننده ای انا الیه راجعونتا بدانی که کجاها می‌رویم اختر ما نیست در دور قمرلا جرم فوق ثریا می‌رویم همت عالیست در سرهای ماز علی تا ربّ اعلیٰ می‌رویم (۴۶) ۲- انسان، منشایی آشکار و منتهایی مشخص دارد. هر نفس آواز عشق می‌رسد از چپ و راستما به فلک می‌رویم، عزم تماشا که راست؟ ما به فلک بوده‌ایم، یار ملک بوده‌ایمباز همانجا رویم جمله، که آن شهرماست خود ز فلک برتریم و ز ملک افزون‌تریمزین دو چرا نگذریم؟ منزل ما کبریاست گوهر پاک از کجا، عالم خاک از کجا بر چه فرود آمدیت؟ بار کنید این چه جاست (۴۷) یعنی انسان، نفخه‌ای از نفحات الهی بوده، و موطن اصلی او عالم کبریاست، و چون جهان خاکی منزل همیشگی او نیست، باز باید به همان منشاء اصلی خود باز گردد: آنچه از دریا به دریا می‌روداز همانجا کآمد آنجا می‌رود از سیر که سیلهای تیزرو زتن ما جان عشق آمیز رو (۴۸) و شاید به همین دلیل است که انسان، منشاء و منتهای معنی دارد و مظهر صفات و عکس آیات الهی نیز شمرده می‌شود، زیرا «آدمی اسطرلاب حقّ است» (۴۹) آدم اسطرلاب اوصاف علوستوصف آدم مظهر آیات اوست هر چه در وی می‌نماید عکس اوستهمچو عکس ماه اندر آب جوست خلق را چون آب دان صاف و زلالاندر آن تابان صفات ذوالجلال علمشان و عدلشان و لطفشانچون ستار؟ چرخ در آب روان (۵۰) ۳- ارتباط و اتصال حرکت از «مبداء» به سوی «مقصد»، نیز به انسان سپرده شده است. هر کسی انداز؟ روشندلیغیب را بیند به قدر صیقلی هر که صیقل بیش کرد او بیش دیدیشتر آمد بر او صورت پدید گر تو گویی کان صفا فضل خداستیز این توفیق صیقل زان عطاست قدر همت باشد آن جهد و دعائیس لِلانسانِ الا ما سَعَى نیست تخصیص خدا کس را به کارمانع طوع و مراد و اختیار (۵۱) بنابراین رمز کرامت انسان، به اراده و اختیار خود اوست: گفت یزدان تو بده بایست اوبرگشا در اختیار آن دست او اختیار آمد عبادت را نمکوره می‌گردد به ناخواه این فلک گردش او را نه اجر و نه عقابکه اختیار آمد هنر وقت حساب جمله عالم خود مسجّح آمدندنیست آن تسبیح جبری مُزدمند تیغ در دستش نه از عجزش بکتتا که غازی گردد او یا راهزن زآنکه کَرَمنا شد آدم ز اختیارنیم زنبور عسل شد نیم مار مؤمنان کان عسل زنبور وارکافران خودکان زهری همچو مار اهل الهام خدا عین الحیاتاهل تسویل هوا سَمّ الممات در جهان این مدح و شاباش و زهیزاختیار است و حفاظ آگهی آدمی بر خنک کَرَمنا سواردر کف درکش عنان اختیار (۵۲) و به بیانی بهتر، تنها مفتاح مطلوب، طلب خود اوست: این طلب مفتاح مطلوبات توستاین سپاه و نصرت آیات توست این طلب همچون مُبشّر در صیاحمی زند نعره که می‌آید صباح (۵۳) ۴- درواز؟ ورود انسان مختار به دنیای اصیل الهی، «عشق» است. طفیل هستی عشقند آدمی و پریارادت بنما تا سعادت بی‌بکوش خواجه واز عشق بی‌نصیب مباشکه بنده را نخرد کس به عیب بی‌هنری (۵۴) یعنی نه تنها با کلید عشق، هم؟ ابواب گشوده می‌شود، یک‌دسته کلیدیست به زیر بغل عشقاز بهر گشاییدن ابواب رسیده (۵۵) هر آینه «عشق» تنها راه رسیدن به مقصد است: بیا و سلطنت از ما بخر بمایه حسنوزین معامله غافل مشو که حیف خوری طریق عشق طریقی عجب خطرناک استنعوذبالله اگر ره به مقصدی نبری (۵۶) زیرا «عشق»، صفتی الهی است و مبدأ و منتهای آن، خدای تعالی می‌باشد؛ یعنی عشق، وصف ایزد یزدان است. (۵۷) این گنج الوهی، هم؟ دارایی انسان در این منزل ویرانه محسوب می‌شود، چون: ما درس سحر بر سر میخانه نهادیممحصول دعا در ره جانانه نهادیم در خرمن صد زاهد عاقل زند آتشان داغ که ما بر دل دیوانه نهادیم سلطان ازل گنج غم عشق بما دادتا روی درین منزل ویرانه نهادیم (۵۸) پس بی‌جهت نیست که «غایت و منظور جنب و جوش عشق زایندهگی در زیبایی است و به همین جهت هر نیکی که می‌بینی، خود زاید؟ عشق است». (۵۹) ۵- دنیای اصیل انسان، دنیای آسمانی حرکت و تقرب او به سوی خدا و دل بریدن از دنیاست. برای اینکه مهم‌ترین نشان عشق، از خود برخاستن است (۶۰)؛ یعنی دل‌کندن و نیک رفتن و رسیدن، خدمتها کردن و وفاها ندیدن، بینوایی‌ها

دیدن و جگر تشنگی‌ها چشیدن، به دریا رفتن و در دهان نهنگ فتادن، و یا هفتاد بار کشته شدن، و از گریه نایبنا شدن: آن یکی عاشق به پیش یار خود می‌شمرد از خدمت و از کار خود کز برای تو چنین کردم چنان‌تیرها خوردم در این رزم و سِنان مال رفت و، زور رفت و، نام رفتبر من از عشقت بسی ناکام رفت هیچ صبحم خفته یا خندان نیافته‌یچ شامم با سِروسامان نیافت آنچه او نوشیده بود او تلخ و دُرِداو به تفصیلش یکایک می‌شمرد نه از برای مَنّی، بل می‌نمود بر درستی محبت صد شهود عاقلان را یک اشارت بس بود عاشقان را تشنگی زان کی رود؟ صد سخن می‌گفت ز آن درد کهن‌در شکایت که نگفتم یک سخن آتشی بودش، نمی‌دانست چیستلیک چون شمع از تَفِ آن می‌گریست گفت معشوق: این همه کردی و لیک‌گوش بگشا پهن و اندریاب نیک کآنچه اصلِ اصلِ عشق است و ولّاستان نکردی، اینچه کردی فرعهاست گفتنش آن عاشق بگو کآن اصل چیستگفت: اصلش مُردن است و نیستی ست تو همه کردی، نُمردی، زنده‌ایه‌مین بمیر، ار یارِ جان بازنده‌ای هم در آن دم شد دراز و جان بدادهمچو گل در باخت سیر خندان و شاد ماند آن خنده بر او وقف ابدهمچو جان و عقل عارف بی کُبد نور مه آلودگی گردد ابدگر زند آن نور بر هر نیک و بد او ز جمله پاک و اگر در بد ماهمچو نور عقل و جان سوی اله ارجعی بشنود نور آفتابسوی اصل خویش باز آمد شتاب نه ز گُلخنها بر او ننگی بماندنه ز گُلشنها بر او رنگی بماند نور دیده و نور دیده بازگشتمانند در سودای او صحرا و دشت (۶۱) ۶- هستی و بود انسان به حرکت اصیل او تعریف شده است. ... هر ستاره‌ش خونبهای صد هلالخون عالم ریختن او را حلال ما بها و خونبها را یافتیمجانِب جان باختن بشتافتیم (۶۲) زیرا جهان زیر سیطره قدرت قهار عشق است و جز عشق، نه اصلتی در کار است و نه امری باقی و ماندگار: هر چه جز عشق است، شد مأکول عشق و جهان، یک دانه پیش نولِ عشق دانه‌یی، مرمغ را هرگز خورد؟ کاهدان، مراسم را هرگز چَرَد؟ (۶۳) عشق، قهار است و من، مقهور عشق چون شکر، شیرین شدم از شور عشق بر گِ کاهم پیش تو ای تُند بادم چه دانم که کجا خواهم افتاد؟ (۶۴) و به این ترتیب تردیدی نیست که در چنین حرکتِ اصیلی، دیگر نه از «من» خبری خواهد بود و نه از «منی» (۶۵)؛ و هر چه هست، اصلِ اصلِ عشق است؛ یعنی: کآنچه اصلِ اصلِ عشق است و ولّاستان نکردی، این چه کردی فرعهاست... (۶۶) اصلی که از برابری و اتحاد عاشق و معشوق سخن دارد: آن یکی آمد در یاری بز دیار گفتش: کیستی؟ ای معتمد گفت: من، گفتش: برو هنگام نیستبر چنین خوانی مقام خام نیست خام را جز آتش هجر و راقی پَزَد؟ کی وارهاند از نفاق رفت آن مسکین و سالی در سفر در فراق دوست سوزید از شَرر پُخته شد آن سوخته، پس بازگشتباز گرد خان؟ انباز گشت حلقه زد بر در به صد ترس و ادبنا بنجهد بی ادب، لفظی ز لب بانگ زد یارش که: بر در کیست آن؟ گفت: بر در هم تویی ای دلستان گفت: اکنون چون منی، ای من در آنیست گنجایی دو من را در سرا. (۶۷) در قدمی دیگر نیز به «هر چه هست تویی» خواهد رسید: گفت معشوقی به عاشق ز امتحاندر صیوحی کای فلان ابن الفلان مر مرا تو دوست تر داری عجیبا که خود را راست گویا ذالکُرب گفت من در تو چنان فانی شدمکه پُرم از تو زساران تا قدم بر من از هستی من جز نام نیستدر وجودم جز تو ای خوش کام نیست (۶۸) ۷- انسان با «عشق»، احساس بودن دارد و «عشق»، حسّ هستیِ هستی انسان را به وی باز می‌گرداند. یعنی عشق، او را به حیاتی متعالی و هستیِ هستی انسانی می‌رساند، زیرا عشق، حیات‌بخش است: مرگ آشامان ز عشقش زنده‌اند دل زجان و آب جان برکنده‌اند آبِ عشق تو چو ما را دست داد آب حیوان شد به پیش ما کساد ز آب حیوان هست هر جان را نویلیک، آب آب حیوانی، تُوی (۶۹) و هر آینه این، جایی است که غیر از نشانِ رنگ الهی نشان دیگری نخواهد داشت: با دو عالم عشق را بیگانگیاندر او هفتاد و دو دیوانگی سخت پنهان است و پیدا حیرتشجان سلطان جان در حسرتش غیر هفتاد و دو ملت کیش او تخت شاهان تخته بندی پیش او مطرب عشق این زند وقت سماعبندگی بند و خداوندی صداع پس چه باشد عشق دریای عدمدر شکسته عقل را آنجا قدم (۷۰) و چنین جایی، بی بهار و بی خزان هم، سبز و تراست: باغ سبز عشق کو بی منتهاستجز غم و شادی در او بس میوه‌هاست عاشقی زین هر دو حالت برتر استبی بهار و بی خزان سبز و تراست (۷۱)

«عاشقی پیداست از زاری دل» حال می توان براساس بنیادین فصل دوم که از مبانی الهی مطرح در فصل اول گرفته شده بود، از خصوصیات عشق انسانی ترسیمی انسانی ارائه کرد و پایه و بُنیان آیین و قوانین عشق را سامان داد تا اساس حرکت و هویت انسان عاشق ترسیم شود. این اصول هفتگانه به ترتیب عبارتند از: ۱- انسان عاشق، بر خلق کامل الهی دلالت دارد، و مخلوقی ستودنی و قابل تقدیر است: «من عشق فَعَفَّ ثَمَّ مات، مات شهیدا». (۷۲) ما بها و خونها را یافتیمجان جان باختن بشتافتیم ای حیاتِ عاشقان در مُردگیدل نیابی جز که در دل بُردگی... (۷۳) آنکه ارزد صید را، عشق است و بَسلیک او کی گنجد اندر دام کس؟ (۷۴) عشق ارزد صد چو خرق؟ کالبد که حیاتی دارد و حِس و خُرد خاصه خرق؟ مُلک دنیا که اَبترستپنج دانگِ مستی اش در دِ سَر است مُلک دنیا، تن پرستان را حلالما غلام مُلکِ عشقِ بی زوال (۷۵) ۲- انسان عاشق، مرز خیالبندی و خوابی و خاموشی را رها کرده، و به دروازِ بیداری رسیده است و اگر خستگی و خامی و خواری در او راه ندارد، از این روست که: «ما ضاقَ مَجْلِسُ بِمُحَایِنِ». (۷۶) زیرا: «هر که محبوب است، خوب است و لایِنَعکس...». (۷۷) بنابراین انسانِ عاشق به دلیل همان بیداری خویش، یکسره شعله و برافروختگی می شود: عاشقان را شادمانی و غم اوستدستمزد و اجرت خدمت هم اوست غیر معشوق ار تماشایی بسودعشق نبود هرزه سودایی بود عشق آن شعله است کو چون برفروختهرچه جز معشوق، باقی جمله سوخت تیغ لادر قتلِ غیرِ حق براندر نگر ز آن بس که بعدِ لا- چه ماند؟ ماند الا- الله، باقی جمله رفتشادباش ای عشقِ شرکت سوز زفت (۷۸) ۳- انسان عاشق، با بیداری خود مرزهای دنیای زمینی را رها کرده، و به آسمانها پرواز می کند. عشق را پانصد پَر است و هر پریاز فرازِ عرش، تا تَخَّتِ الثُّری زاهد با ترس می تازد بسه پاعاشقان پَران تر از برق و هوا کی رسند آن خائفان در گردِ عشقکآسمان را فرش سازد دَرِد عشق (۷۹) جسم خاک از عشق بر افلاک شد کوه در رقص آمد و چالاک شد عشق جان طور آمد عاشقطور مست و خَرَّ مُوسی صَاعِقَا (۸۰) و نیز: عشق است بر آسمان پریدنصد پرده به هر نفس دریدن اول نفس از نفس گسستناول قدم از قدم بریدن نادیده گرفتن این جهان رامر دید؟ خویش را بدیدن گفتم که دلا مبارکت باددر حلق؟ عاشقان رسیدن زان سوی نظر نظاره کردندر کوچه سینهها دویدن ای دل زکجا رسید این دمای دل زکجاست این طپیدن از خان؟ صنع می پریدمتا خان؟ صنع آفریدن چون پای نماند، می کشیدندچون گویم صورت کشیدن (۸۱) و به دلیل همین تیزرویِ مرکبِ عشق است، که مُنتخب هم؟ سالکان و عاشقان می شود: یک عنایت به زصد گون اجتهادجهد را خوف است از صد گون فساد و آن عنایت هست موقوف مَماتتجربه کردند این ره را ثقات بلکه مرگش بی عنایت نیز نیستبی عنایت هان وهان جایی مایست (۸۲) و بدین ترتیب با نبود عشق آدمی از پرواز باز خواهد ماند: جمله معشوق و عاشق پرده‌ایزنده معشوق است و عاشق مرده‌ای چون نباشد عشق را پروایِ اوای او چو مرغی ماند بی پر، وای او (۸۳) ۴- انسان عاشق، شوریده و سرگشته است، زیرا بیداری و بینایی، با سکون و ثبات سازگار نیست: «الهِجْرانُ عَقوبَةُ العِشْقِ». (۸۴) عشق جو شد بحر را مانند دیگعشق ساید کوه را مانند ریگ عشق بشکافد فلک را صد شکافعشق لرزاند زمین را از گزاف (۸۵) بنابراین جان عاشق سوخته است: عشقِ معشوقان دو رُخ افروختعشقِ عاشق، جانِ او را سوخته (۸۶) و همچنین: هر کجا شمع بلا افروختندصد هزاران جان عاشق سوختند عاشقانی کز درون خانه اندشمع روی یار را پروانه اند (۸۷) یعنی عاشق، چون بر قضایِ عشق دل می نهد، مانند سنگ آسیا سرگشته و بی قرار است: عاشقان در سیل تُند افتاده‌اندبر قضایِ عشق دل بنهاده‌اند همچو سنگ آسیا اندر مدارروز و شب گردان و نالان بی قرار گَرَدشش بر جوی جوان شاهد استتا نگوید کس که آن جو را کد است گر نمی‌بینی تو جو را در کمینگردش دولا ب گردونی بین چون قراری نیست گردون را از اوای دل اختر وار آرامی مجو (۸۸) پس بی دلیل نیست که «عشق»، از لحظه‌های آغازین خونین بوده، و رندان را تشنه لب باقی می گذارد و نیز با همگان سیرِ جنگ دارد: یک جوان بر زنی مجنونُ به دستمی ندادش روزگار وصل دست بس شکنجه کرد عشقش بر زمینخود چرا دارد ز اول عشق کین عشق از اول چرا خونی بُودتا گریزد آنکه بیرونی بُود (۸۹) و اگر چه در اوج بی پناهی و سرگردانی، رندان تشنه لب را بی آب و بی راه باقی می

گذارد، اما او نیز، تنها فریادرس آنان خواهد شد؛ بنابراین شکر و شکایتِ انسان عاشق، با یکدیگر قرین است: زان یار دلنوازم شکرست با شکایتگر نکته دان عشقی بشنو تو این حکایت بی‌مزد و منت هر خدمتی که کردمیا رب مباد کس را مخدوم بی‌عنایت رندان تشنه لب را آبی نمی دهد کسگوئی ولی شناسان رفتند از این ولایت در زلف چون کمندش ای دل مپیچ کآنجاسرها بُریده بینی بی جرم و بی جنایت چشمت بغمزه ما را خون خورد و می پسندیدجانا روا نباشد خونریز را حمایت در این شب سیاهم گم گشت راه مقصوداز گوشه ای برون آی ای کوکب هدایت از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزودز نهار ازین بیابان وین راه بی نهایت ای آفتاب خوبان میجو شد اندرونمیکساعتم بگنجان در سای ؟ عنایت این راه را نهایت صورت کجا توان بستکش صد هزار منزل بیش است در بدایت هر چند بُردی آبم روی از درت نتابم جور از حبیب خوش تر کز مُدعی رعایت عشقت رسد بفریاد گر خود بسان حافظقرآن زبر بخوانی در چارده روایت (۹۰) ۵- انسان عاشق، شاعری آوازه خوان است، زیرا نخستین مظهر شوریدگی و سرگشتگی انسان در کلام او نمایان می شود: «مَنْ أَحَبَّ شَيْئًا لَهَجَ بَذَكْرِهِ». (۹۱) عاشقم من برفن دیوانگیسیرم از فرهنگی و فرزاندگی چون بَدْرَد شرم، گویم راز فاشچند از این صبر و زحیر و ارتعاش هر چه غیر شورش و دیوانگی استاندر این ره دوری و بیگانگی است (۹۲) و در حقیقت سرّ پر گفتاری و شیرین سخنی انسان عاشق، این است که کام او آغشته به عشق می شود: من اگر کام روا گشتم و خوشدل چه عجبمستحق بودم و اینها به زکاتم دادند هاتف آن روز به من مژده این دولت داد که بدان جور و جفا صبر و ثباتم دادند این همه شهد و شکر کز سخنم می ریزدآجر صبری است کز آن شاخ نباتم دادند همت حافظ و انفاس سحرخیزان بود که زبند غم ایام نجاتم دادند (۹۳) بنابراین از دلایل فضیلت عشقِ انسانِ عاشق همین بس که: «...باید گفت عشق شاعر است و موجب شاعری دیگران نیز عشق است، پس کسی که چنین است ناچار خود باید شاعر باشد. سایش دست عاشق، مردمان را شاعر می کند هر چند پیش از آن با خدای شعر بیگانه باشند». (۹۴) و شاید به همین دلیل است که: «جز خمیر مای ؟ شعر، جهان برایم چیزی نیست»؛ (۹۵) زیرا شعر نزد انسان عاشق، مبداء بیداری، پرواز و شوریدگی عشق اوست. ۶- انسان عاشق با هم ؟ هستی اش احساس بودن دارد زیرا که از زمین کنده و به درواز ؟ ورودی آسمان حیاتِ حقیقی رسیده است. جان و جهان زعشق تو، رفت ز دست کارمنمن به جهان چه می کنم چونکه از این جهان شدم (۹۶) پس اگر سرگردان است و سر می جنباند و به هر دیواری می زند، سیر عاشق که نه خاک در معشوق بودکی خلاصش بود از محنت سرگردانی ای نسیم سحری خاک در یار بیار که کند حافظ ازو دیده دل نورانی (۹۷) گریان و نالان و اشک ریزان است، (۹۸) مطرب عشق عجب ساز و نوائی داردنقش هر نغمه که زد راه به جائی دارد عالم از نال ؟ عشاق مبادا خالیکه خوش آهنگ و فرح بخش هوائی دارد اشک خونین بنمودم بطیبیان گفتند درد عشق است و جگرسوز دوائی دارد (۹۹) نگارا، بی تو برگ جان که دارد دل شاد و لب خندان که دارد؟ همه کس می کند دعوی عشقتولی با درد بی درمان که دارد؟ نشان عشق می جویی، عراقیبین تا چشم خون افشان که دارد؟ (۱۰۰) آهنگها می شنود و سماع دارد و به هر زنگی گوش می دهد: پس حکیمان گفته‌اند این لحنها از دوار چرخ بگرفتیم ما بانگ گردش‌های چرخ است اینکه خلقمی سرایندش به طنبور و به حلق مؤمنان گویند کآثار بهشتنغز گردانید هر آواز زشت ما همه اجزای آدم بوده‌ایمدر بهشت آن لحنها بشنوده ایم پس غذای عاشقان آمد سماعکه در او باشد خیال اجتماع قوتی گیرد خیالات ضمیربلکه صورت گردد از بانگ و صفیر آتش عشق از نواها گشت تیزآنچنان که آتش آن جو ز ریز (۱۰۱) روی بنما و مراگو که زجان دل برگیرپیش شمع آتش پروانه بجان گو در گیر چنگ بنواز و بسازار نبود عود چه باکآشتم عشق و دلم عود و تنم مجمر گیر در سماع آی و ز سیر خرقة برانداز و برقصورنه با گوشه رو و خرق ؟ ما در سیر گیر صوف برکش زسیر و باده صافی در کشسیم در باز و به زرسیم بری در بر گیر میل رفتن مکن ای دوست دمی با ما باشبر لب جوی طرب جوی و به کف ساغر گیر (۱۰۲) شاعری می کند و شعر موزون و ناموزون می خواند: مطرب عشق عجب ساز و نوائی داردنقش هر نغمه که زد راه بجائی دارد (۱۰۳) آواز و فریادها سر می دهد: هر چه گوید مرد عاشق بوی عشقاز دهانش می جهد در کوی عشق گر بگوید فقه فقر آید همهبوی فقر آید از آن خوش دمدمه ور

بگوید کفر دارد بوی دینور به شک گوید شکش گردد یقین گر بگوید کثر نماید راستیای کثری که راست را آراستی (۱۰۴) دست‌ها زده و دائم می رقصد: ربود عشق تو تسبیح و داد بیت و سرودبسی بکردم لاحول و توبه، دل نشنود غزلسرا شدم از دست عشق و دست زنانسوخ عشق تو ناموس و شرم و هرچم بود عفیف و زاهد و ثابت قدم بدم چون کوهکدام کوه که باد توش چو که نربود اگر کهم هم از آواز تو صدا دارمو گر کهم همه در آتش توام که دود وجود تو چو بدیدم شدم زشرم عدمز عشق این عدم آمد جهان جان به وجود (۱۰۵) می دود و پایکوبی می کند و پا به هر جایی می گذارد، زیرا که گستاخی‌ها دارد و بی حیایی‌ها: این کیست این کیست این کیست این یوسف ثانیست اینخضرست و الیاس این مگر یا آب حیوانست این امروز مستیم ای پدر توبه شکستیم ای پدر از قحط رستیم ای پدر امسال ارزانیست این ای مطرب داود دم آتش بزن در رخت غمباردار بانگ زیروم کین وقت سر خوانیست این مست و پریشان توام موقوف فرمان تواماسحاق قربان توام این عید قربانیست این رستیم از خوف ورجا عشق از کجا شرم از کجای خاک بر شرم و حیا هنگام پیشانیست این هر جا یکی گویی بود در حکم چو گان می دودچون گوی شو بی دست و پا هنگام وحدانیست این گویی شوی بی دست و پا چو گان او پایت شوددر پیش سلطان می دوی کین سیر ربانیست این (۱۰۶) و اینها، همه و همه، از بهر آن است که سیر و دست و پا و چشم و زبان و گوش او، اکنون از خماری و خامشی، به درواز؟ بیداری و حیات و حرکت رسیده است، و به همین دلیل، عاشقان را هیچ اختیار نیست: (۱۰۷) کارم به یکدم آمد از دمدم؟ جفاهنگام مردن است زمان عقار نیست گفتا که حال خویش فراموش کن بگریز زیرا که عاشقان را هیچ اختیار نیست (۱۰۸) پس اگر عاشقان را هیچ اختیار نیست، از آن رو است که عشق، آنان را در اوج اختیار، به بی اختیاری و بیداری رسانده، و همین بیداری او را به این سرگردانی‌ها و ناکامی‌های پی در پی واداشته است؛ پس همواره، حرکت و تلاش می کند و همیشه از خود، اعطاء و عنصری نشان می دهد؛ هر چند پذیرفته نشود (۱۰۹) و به همین دلیل، بیچارگی خوی عشاق می شود، و اوصاف آن هم به شمارش در نیاید: رخت‌ها دادی و خواب و رنگ روسر فدا کردی و گشتی همچو مو چند در آتش نشستی همچو عودچند پیش تیغ رفتی همچو خود زین چنین بیچارگی‌ها صد هزارخوی عشاق است و ناید در شمار (۱۱۰) بنابراین «عشق»، مبداء حیات و منشاء (۱۱۱) حرکت انسان عاشق است، و عشق، نام مرده و جان فانی را به می جان و جاودانی حقیقی می رساند، زیرا: گر نبود عشق، هستی کی بُدی؟ کی زدی نان بر تو و، کی تو شدی؟ نان تو شد از چه زعشق و اشتهاورنه نام را کی بُدی تا جان رهی عشق نان مرده را می جان کندجان که فانی بود جاویدان کند گفت مجنون من نمی ترسم زنیصبر من از کوه سنگین هست بیش ترسم ای فصاد گر فصدم کنینش را ناگاه بر لیلی زنی داند آن عقلی که او دل روشنی سندر میان لیلی و من فرق نیست (۱۱۲) پس اگر عاشق نمی تواند پنهانگری کند، و افشاگری نیز، از صفات عشق می باشد، از این رو است که: شب و روز می بکوشم که برهنه را بپوشمنه چنان دکان فروشم که دکان نو بر آرم علمی به دست مستی دوهزار مست با ویه میان شهر گردان که خمار شهریارم به چه میخ بندم آن را که فقاع ازو گشایدچه شکار گیرم آنجا که شکار آن شکارم دهلی بدین عظیمی به گلیم در ننگجدفرو نور مه بگوید که من اندرین غبارم بر سر مناره اشتر رود و فغان بر آرد که نهان شدم من اینجا مکنید آشکارم شتر است مرد عاشق، سر آن مناره، عشق استکه مناره‌است فانی و ابدی است این منارم (۱۱۳) از آنجا که عشق، مبداء حیات و تحرک است، پس عاشقی با سکون، ثبات و صبر سازگار نبوده، (۱۱۴) و امری هویدا و آشکار است: دید از زارپیش کاو زار دل استتن خوش است و او گرفتار دل است عاشقی پیدا است از زاری دلنیست بیماری چو بیماری دل علت عاشق زعلت‌ها جداستعشق اُسطرلاب اُسرار خداست عاشقی گر زین سر و گرزان سر استعاقبت ما را بدان سر رهبر است... (۱۱۵) و البته هر آینه، هم؟ این شوریدگی‌ها و سرگشتگی‌ها، تنها از آستان؟ آستان عشق برخاسته است: عاشقان را شد مدرّس حسن دوستدفتر و درس و سَبَقشان، روی اوست خامُشند و نعر؟ تکرارشانمی رود تا عرش و تخت یارشان درسشان آشوب و چرخ و زلزلهنه زیاد است و باب سلسله سلسل؟ این قوم، جَعَدِ مُشکبارمسئله دَور است، لیکن دَور یار. (۱۱۶) بنابراین: باش تا صبح دولتت بدمدکاین هنوز از نتایج سحر است (۱۱۷) ۷- بدین ترتیب عشق انسان عاشق، آغاز حرکت است و نه

پایان آن. یعنی چنین جرعه‌ای در وجود انسان ریخته شده، و دورنمای حرکت در او وجود دارد، و تنها باید آن را به شور و جنبش درآورد: جرعه‌ای خون ریخت ساقی آلتبر سر این خاک شد هر ذر؟ مست جوش کرد آن خاک، مازان جوششیمجرع؟ دیگر که ما بی کوششیم (۱۱۸) بنابراین عشق، مبداء زایش و آفرینش دائمی انسان عاشق می شود زیرا: «عشق، خدایی است توانا و شگفت‌انگیز، ولی بیش از همه چیز زایش او شگفت‌آور است، چه او قدیم‌ترین خدایان است و شرف او نیز در این است... و عشق، نه تنها دیرین‌ترین خدایان است، بلکه بیش از همه، منبع فیض و رحمت است...» (۱۱۹) آتش عشق است کاندرا نی افتادجوشش عشق است کاندرا می فتاد (۱۲۰) و بدین سان، عشق کلید فیوضات ربّانی نیز هست: و آن نثار نور را او یافتهروی از غیر خدا برتافته هر که را دامان عشقی نابدهزان نثار نور بی بهره شده (۱۲۱)

فصل چهارم: پیامدهای عشق

«گر نبودی عشق هستی کی بُدی؟» سخن را از مبانی الهی عشق آغاز کردیم و بر آن اساس و در دایر؟ نگاه انسانی به عشق، نخست اصول عشق بر مدار «انسان» و سپس بر آن پایه، آیین و قوانین عشق، بر مدار «انسان عاشق» به دست آمد. در چارچوب سه فصل گذشته، به «مبانی خداپژوهی» و «مبانی انسان‌پژوهی» پرداختیم، و اکنون لازم است تا به «مبانی عشق‌پژوهی» بپردازیم، زیرا پرداختن به حقیقت عشق، بدون توجه به دو ضلع مبانی خداشناسی و مبانی انسان‌شناسی ممکن نیست؛ البته دستیابی به پیامدهای عشق که در صدد ترسیم کردن هویت عشق و ویژگی‌های خاص آن است، بدون جمع کردن سه فصل پیش، ممکن نیست. حال بر اساس دو نگاه قبل و مفاد بندهای سه فصل پیش، می‌توانیم به خصوصیات و ماهیت عشق بپردازیم تا بر این پایه، راه برای دستیابی به حقیقت حقیقی عشق در فصل‌نهایی فراهم شود. بدین ترتیب در این فصل می‌توان، به ویژه با توجه به محتوای موارد فصل «آیین عشق»، به برداشت‌های هفتگانه دیگری از این قبیل دست یافت: ۱- هم؟ هویت انسان به عشق او باز می‌گردد، به میزان شیفتگی و شیدایی‌اش. بجوشید بجوشید که ما بحر شعاریمبه جز عشق به جز عشق دگر کار نداریم در این خاک در این خاک در این مزرع؟ پاکبه جز مهر به جز عشق دگر تخم نکاریم چه مستیم از آن شاه که هستیمیایید بیاید که تا دست برآریم چه دانیم چه دانیم که ما دوش چه خوردیمکه امروز همه روز خمیریم و خماریم می‌رسید می‌رسید ز احوال حقیقتکه ما باده پرستیم نه پیمانان شماریم (۱۲۲) چرا که نه تنها عشق، علت وجود انسان، که حتی هستی بخش است: گر نبودی عشق، هستی کی بُدی؟ کی زدی نان بر تو و، کی تو شدی؟ (۱۲۳) گر نبودی بهر عشق پاک راکی وجودی دادمی افلاک را من بدان افراشتم چرخ سنیتا علو عشق را فهمی کنی (۱۲۴) و شاید به همین دلیل است که مرتب؟ عشق از هم؟ مراتب بالاتر است: زآنکه عاشق در دم نقدست مستلاجرم از کفر و ایمان برتر است کفر و ایمان هر دو خود، دربان اوستکوست مغز و کفر و دین، او رادو پوست (۱۲۵) ۲- حقیقت هویت انسان به حس هستی اوست و عشق، این هویت اصیل را به او باز می‌گرداند. بمیرید بمیرید، در این عشق بمیریددر این عشق چو مُردید، همه روح پذیرید بمیرید بمیرید، وز این مرگ مترسیدکز این خاک برآید، سماوات بگیرید بمیرید بمیرید، وزین نفس بپرید که این نفس چو بندست و شما همچو اسیرید یکی تیشه بگیرید پی حفر؟ زندانچو زندان بشکستید همه شاه و امیرید بمیرید بمیرید، به پیش شه زیابا بر شاه چو مردید همه شاه و شهیرید بمیرید بمیرید، وزین ابر بر آیدچو زین ابر برآید همه بدر منیرید (۱۲۶) زیرا که عشق، یگانه اکسیر، درمانگری قوی، و طیب جمله علت‌های انسانی است: هر که را جامه زعشقی چاک شداو زحرص و جمله عیبی پاک شد شاد باش ای عشق خوش سودای ما ای طیب جمله علت‌های ما ای دوای نخوت و ناموس مای تو افلاطون و جالینوس ما (۱۲۷) و نه تنها به دلیل اینکه عشق، درمانگر و طیب است که چون، عشق در هم؟ کائنات جاری و ساری است، پس می‌تواند به قدرت تمام، راهی برای بازگرداندن هویت اصیل انسان باشد: عشق جو شد بحر را مانند دیگعشق ساید کوه را مانند ریگ عشق بشکافد فلک را صد شکافعشق لرزاند زمین را از گراف (۱۲۸) ۳- انسان با عشق احساس بود و نمود می‌کند و از همین رو، هم؟ جان خود

را سوخته، و آتش به هم؟ عالم می زند. باد ما و بود ما از داد توستهستی ما جمله از ایجاد توست لذت هستی نمودی نیست راعاشق خود کرده بودی نیست را (۱۲۹) لیک میل عاشقان، لاغر کندمیل معشوقان، خوش و خوش فر کند عشق معشوقان دو رخ افروخته عشق عاشق، جان او را سوخته (۱۳۰) آتشی که شور در عالم و آدم می زند و کون و مکان را بر هم خواهد زد: گرجان عاشق دم زند آتش در این عالم زندو این عالم بی اصل را چون ذره‌ها برهم زند عالم همه دریا شود دریا زهیت لا شود آدم نماند و آدمی، گر خویش را با آدم زند دودی بر آید از فلک، نی خلق ماند نی ملکزان دود ناگه آتشی بر گنبد اعظم زند بشکافد آن دم آسمان نی کون ماند نی مکان شوری درافتد در جهان و این سور بر ماتم زند گه آب را آتش برد، گه آب آتش را خورد گه موج دریای عدم بر اشهب و ادهم زند (۱۳۱) و هر آینه زبانه‌های آن آتش، گاهی تا آنجا شعله می کشد که: ز آتش عاشق از این رو ای صفیمی شود دوزخ ضعیف و منطقی گویدش بگذر سبک ای محتشمورنه ز آتشی تو مُرد آتشم... (۱۳۲) زانکه دوزخ گوید ای مؤمن تو زودبرگذر که نورت آتش را ربود بگذر ای مؤمن که نورت می کشد آتشم را چونکه دامن می کشد... (۱۳۳) ۴- فاصله‌های زمانی و مکانی نمی‌توانند شیرینی این حس حقیقی را از دل و قلب انسان بیرون کنند». گفت مجنون: من نمی‌ترسم زینشصبر من، از کوه سنگین هست بیش مَبلم بی زخم نآساید تمنعاشقم، بر زخمها بر می تنم لیک از لیلی وجود من پُر استاین صدف، پُر از صفات آن دُر است ترسم ای فِصَاد، گر فِصدم کنینش را ناگاه بر لیلی زنی داند آن عقلی که او دل روشنی استدر میان لیلی و من، فرق نیست (۱۳۴) زیرا حقیقت عشق در هم؟ زمان‌ها و در هم؟ مکان‌ها، جاری و ساری است و اگر وجود هستی برابر با عشق است، که هست، پس هیچ فاصله‌ای نخواهد توانست شیرینی عشق را از انسان بزدايد: عالی‌تر از این اوج و شکوه آن است که، عشق، ماورای زمان و مکان، و حکمت حق در قضا و درقَدَر کرد ما را عاشقانِ همدگر جمله اجزای جهان ز آن حکم پیشجُفت جُفت و عاشقان جُفت خویش هست هر جُزوی زعالم جُفت خواهر است همچون کهربا و برگ کاه آسمان گوید زمین را: مَرَحَبابا توام چون آهن و آهنربا آسمان، مرد و زمین، زن در خردهرچه آن انداخت، این می پرورد. (۱۳۵) ماضی و مستقبل آمده است: لامکانی که در او نور خداستماضی و مستقبل و حال از کجاست؟ ماضی و مستقبل نسبت به توستهر دو یک چیزاند پنداری که دو است (۱۳۶) ۵- پس، آتش عشق در وجود انسان رو به خاموشی نمی‌گذارد، هر چند دامنه‌های شعل؟ آن رو به فرو شدن رود. ندارد پای عشق او دل بی دست و بی پایمکه روز و شب چو مجنونم سر زنجیر می خایم میان خونم و ترسم که گر آید خیال اوبه خون دل خیالش را ز بی خویشی بیالایم خیالات همه عالم اگرچه آشنا داندبه‌ون غرقه شود والله اگر این راه بگشایم منم افتاده در سیلی اگر مجنون آن لیلزمن گر یک‌شان خواهد نشانی‌هایش بنمایم اگر یکدم بیاسایم روان من نیاسایدمن آن لحظه بیاسایم که یک لحظه نیاسایم رها کن تا چو خورشیدی قبایی پوشم از آتشدن آن آتش چو خورشیدی جهانی را بیارایم که آن خورشید بر گردون زعشق او همی سوزدو هر دم شکر می گویم که سوزش را همی سایم رها کن تا که چون ماهی گدازان غمش باشمکه تا چون مه نگاهم من چومه زان پس نیفزایم (۱۳۷) این عشق همچنان زنده است و مکرر طلب می کند: عاقلان را یک اشارت بس بُودعاشقان را تشنگی زان کی رود؟ می کند تکرار گفتن بی ملالکی ز اشارت بس کند حوت از زلال؟ (۱۳۸) ۶- دنیای زیبای شعر و طنین طنزهای فسونگر آن، افسان؟ همیشه‌گی و پایان‌ناپذیر زبانه‌های پیدا و پنهان آتش زیر خاکستر عشق است: «إِنَّ مِنَ الشَّعْرِ لِحِكْمًا وَإِنَّ مِنَ الْبَيَانِ لِسِحْرًا». (۱۳۹) خموش باش که این هم کشاکش قدر استتو را به شعر و به اطلس مراسوی اشعار (۱۴۰) مرا هر لحظه قربانست جانیتو را هر لحظه دربنده گمانی دو چشم تو بیان حال من بسکه روشن‌تر ازین نبود بیانی جهان چون نی هزاران ناله دارد که یک نی دید از شکرستانی از آن شکرستان دیدم نشان‌هاندیدم از تو شیرین‌تر نشانی مثال عشق پیدایی و پنهاندیدم همچو تو پیدا نهانی (۱۴۱) ۷- اما چنانچه «شعر»، درواز؟ ورود به قلمرو عشق است، «عشق» نیز مرکب راه تا شیفتگی و شیدایی نور حقیقی به محسوب می شود. چون مست نیستم، نمکی نیست در سخنزیرا تکلف است، ادیبی و اجتهاد (۱۴۲) تیر عاشق کش ندانم بر دل حافظ که زداین قدر دانم که از شعر ترش خون می چکد (۱۴۳) و شاید بتوان عشق را با شعر و شعر را با عشق، دو اوج

شيفتگی و شيدایی يکسانی قرار داد، و بر اين مبنا، «عشق را نيز شاعر دانست»! (۱۴۴) زيرا: «شيخ مُفتي (ما نيز) زعشق شاعر شد». (۱۴۵) بنا بر اين ترديدی نيست که عشق وسيله‌ای برای تحرّک به سوی شيفتگی حقيقي و شيدایی واقعي است و اگر حرکت جهان نيز بر مبنای عشق شکل گرفته، به همين دليل است: دورِ گردون‌ها ز موجِ عشق، دانگر نبودی عشق، بفسردی جهان کی جمادی محو گشتی در نبات؟ کی فدای روح گشتی ناميات؟ ذره ذره عاشقانِ آن کمالی شتابد در علُو همچون نهال سَبَّحَ لِلَّهِ هست اشتابشانتقی؟ تن می کنند از بهر جان (۱۴۶) و هر آينه اين شيفتگی و شيدایی است که می تواند انسان عاشق را تا غرق شدن در آتش عشق الهی و فروزان شدن از آن پيش برد که: «حُبَّ اللَّهِ نَارٌ لَا يَمُرُّ عَلَيَّ شَيْءٌ إِلَّا احترق، و نور الله لا يطلع على شيء إلا أضاء». (۱۴۷) پس بی سبب نخواهد بود که از لذت سوز عشق، آب‌ها رها کند و پی آتش باشد: مانه زان محتشمانيم که ساغر گیرند و نه زان مفلسکان که بز لاغر گیرند ما از آن سوختگانيم که از لذت سوز آب حيران بهلند و پی آذر گیرند (۱۴۸) آتشی که دامنه‌های آن تا اينجاست که: عاشقان را شادمانی و غم اوستدستمزد واجرت خدمت هم اوست غير معشوق آر تماشایی بُودعشق بُود هرزه سودایی بُود عشق آن شعله است کاو چون بر فروخته‌چه جز معشوق باقی جمله سوخت تیغ لا در قتل غير حق براندر نگر زان پس که بعد لا چه ماند مانند الا الله باقی جمله رفتشادباش ای عشقِ شَرکت سوزِ زفت خود همو بود آخرين و اولينشَرک جز از دید؟ احوال مبین اما اوج اين زیبایی مطلق آن است که انسانِ عاشق به چنان خلوص و درجه‌ای دست می يابد که حجاب‌ها را کنار می زند و به مشاهد؟ جمال و جلال الهی می رسد، زير تنها عاشق خدا است و خدا نيز به او عشق می ورزد: «عشقتی و عشقته...» (۱۵۰) و آنگاه خلاص شدن و ذوب شدن از هم؟ تعلقات، تا رسيدن به لقاء خاص الهی: «ارجعی إلى ربك راضيه مرضيه». (۱۵۱) و تا زیبایِ زیبایِ زیبا: «...و رضوان من الله أكبر ذلك هو الفوز العظيم». (۱۵۲) زهی عشق زهی عشق که ما راست خداياچه نغزست و چه خوبست و چه زیباست خدايا چه گرميم چه گرميم ازین عشق چو خورشيدچه پنهان و چه پنهان و چه پيدااست خدايا زهی ماه زهی ماه زهی باد؟ همراهکه جان را و جهان را بياراست خدايا زهی شور زهی شور که انگيخته عالمزهی کار زهی بار که آنجاست خدايا فرو ريخت فرو ريخت شهنشاه سوارانزهی گرد زهی گرد که برخاست خدايا فتاديم فتاديم بدان سان که نخيزيمندانيم ندانيم چه غوغاست خدايا زهر کوی زهر کوی یکی دود دگر گوندگر بار دگر بار چه سود است خدايا نه دامپست نه زنجير همه بسته چرايم؟ چه بندست؟ چه زنجير؟ که برپاست خدايا چه نقشيست چه نقشيست در اين تاب؟ دلهاغريبيست غريبيست زبالاست خدايا خموشيد خموشيد که تا فاش نگرديد که اغيار گرفتست چپ و راست خدايا (۱۵۴)

نمودار

نمودار کتاب نگاه اول (مبانی خداپژوهی) فصل اول: مبنای عشق ۱- خداوند، جامع جميع کمالات الهی است. ۲- انسان، آميز؟ ملک و ملکوت است. ۳- عشق مرز بيداری از خاموشی به روشنایی است. ۴- عشق، وسيل؟ تبديل بيداری به بينایی است. ۵- انسان کامل، آستانه شيفتگی و شيدایی است. ۶- عشق، از اوصاف پاک ايزدی است. ۷- خداوند، سير منشأ بازگشت انسان به اصل اصیل خود است. نگاه دوم (مبانی انسان پژوهی) فصل دوم: اصول عشق ۱- انسان موجودی اصیل است. ۲- انسان، دارای منشأ و منتهای آشکار است. ۳- حرکت از مبدأ به مقصد، به دست خود انسان است. ۴- عشق، درواز؟ ورود انسان به دنياي اصیل الهی است. ۵- دنياي اصیل انسان، تقرب به سمت خداست. ۶- تعريف هستی انسان به حرکت اصیل اوست. ۷- عشق، راه رسيدن انسان به حیات متعالی است. فصل سوم: آيين عشق ۱- انسان عاشق، مخلوقی ستودنی است. ۲- انسان عاشق، به دروازه بيداری رسیده است. ۳- انسان عاشق، به آسمان‌ها پرواز می کند. ۴- انسان عاشق، شوریده و سرگشته است. ۵- انسان عاشق، شاعری آوازه‌خوان است. ۶- انسان عاشق با همه هستی اش احساس بودن دارد و بی اختيار است. ۷- عشق انسان عاشق، سرآغاز حرکت اوست. نگاه سوم (مبانی عشق پژوهی) فصل چهارم: پيامدهای عشق ۱- همه هويت انسان به عشق اوست. ۲- عشق، هويت اصیل انسان را به او باز می

گرداند. ۳- انسان با عشق، احساس بود و نمود دارد و آتش به همه عالم می زند. ۴- شیرینی عشق با فاصله‌های زمانی و مکانی از بین نمی‌رود. ۵- آتش عشق در انسان رو به خاموشی نمی‌رود. ۶- دنیای شعر افسانه پایان‌ناپذیر آتش عشق است. ۷- عشق، مرکب راه تا شیفستگی و شیدایی الهی است. نتیجه‌گیری: فصل پنجم: حقیقت عشق ۱- انسان «میتواند» به عشق الهی دست یابد و این امکان شایستگی برای او هست. ۲- انسان «باید» به تقرب الهی دست جوید که نشان اهل خدا، عاشقی است. ۳- تنها اعتبار و «ارزش» اصیل انسان به عشق خالص الهی است. ۴- عشق خالص الهی «سیری ناپذیر»، بی حد و حصر و بی پایان است. ۵- تنها خداوند را باید «کامل و تمام» دوست داشت که معشوق حقیقی او است. ۶- لازم؟ عشق به خداوند، «عشق دوبار؟» او به انسان است. ۷- تنها راه عشق به خداوند، عشق به «انسان عاشق کامل» است.

یادداشت‌ها

۱- آن فریدون جهان معنویس بود برهان ذاتش مثنوی من نمی‌گویم که آن عالی جناب هست پیغمبر، ولی دارد کتاب مثنوی معنوی مولویهست قرآنی به لفظ پهلوی مثنوی او چو قرآن مُدلهادی بعضی و، بعضی را مُضَل ر.ک: میناگر عشق، ص ۹۵۱ که این اشعار را از شیخ بهایی، فیلسوف، فقیه و دانشمند برجست؟ دور؟ صفویه نقل کرده است. ۲- این شیوه متناسب با منش خود مولانا نیز هست، زیرا: ... غرقِ عشقی‌ام که غرق است اندرین عشق‌های اولین و آخرین مُجملش گفتم، نگفتم ز آن بیانورنه هم افهام سوزد، هم زبان من چو لب گویم، لب دریا بُود من چو لا گویم، مراد، اِلّا بُود ر.ک: مثنوی معنوی، دفتر اول، ص ۸۱ و نیز ببینید: میناگر عشق، ص ۴۶۱ و ص ۲۲۸ و نیز در آغاز دفتر اول مثنوی ص ۱۰ آمده است: گفتمش: پوشیده خوش تر سر یار خود تو در ضمن حکایت گوش دار خوش تر آن باشد که سر دلبرانگفته آید در حدیث دیگران و همانا شاید بتوان ریش؟ این منش پوشیده داری و راز سازی را در سخنان اسرارآمیز شمس تبریزی نیز جستجو کرد که می گفت: «اسرار می گویم، کلام نمی گویم». «در واقع شمس، کلام و شرح نمی گفت، رمز می گفت، زیرا یقین داشت لفظ اندک است و معنی بسیار و اصلِ نطق، دل است و نطق، دل است، لفظی است که از دل خیزد؛ از این رو سخنش همه اسرار بود که از آن گشاد دل حاصل می شد و شنونده، عالم و تنگی عالم را فراموش می کرد: «آفتاب است که هم؟ عالم را روشنی می دهد. روشنایی می بینید که از دهانم فرو می افتد. نور برون می رود از گفتارم، در زیر حروف سیاه می تابد! خود این آفتاب را پشت به ایشان است، روی به آسمانها و روشن زمین‌ها از وی است. روی آفتاب با مولاناست، زیرا روی مولانا به آفتاب است». ر.ک: عشق نوازی‌های مولانا، ص ۱۳. هم او به نقل از کتاب «مقالات شمس تبریزی» آورده است: «آری گفتمی هست، اما بی حرف و صوت و آن لحظه که آن گفت است فراق است و وصال نیست، زیرا که در وصال گفت ننگجد، نه بی حرف و صوت، نه با حرف و صوت». ر.ک: همان. ۳- همانگونه که در متن هم آمده است، کتاب، ۵ فصل دارد و در هر فصلی، مطالب و اصول موردنظر در قالب ۷ بند ردیف شده‌اند و البته اینکه تنظیم اصول در عدد ۷ نیز، نشان از رمز و رازی دارد، و دقت و تأمل می طلبد، زیرا در ادبیات عرفانی، سینه را هفت بار شستن، آغازی است برای پیمانه کردن شراب عشق روحانی!؛ حیلت رها کن عاشقا دیوانه شو دیوانه شو وندر دل آتش در آ پروانه شو پروانه شو هم خویش را بیگانه کن هم خانه را ویرانه کنوانگه بیا با عاشقان همخانه شو همخانه شو رو سینه را چون سینه‌ها هفت آب شو از کینه‌هاوانگه شراب عشق را پیمانه شو پیمانه شو... (کلیات شمس تبریزی، جلد ۲، ص ۷۸۳) و هر آینه عدد «هفت» نشان از: هفت آسمان، هفت فلک، هفت سیاره، هفت طبقات زمین، هفت دریا، هفت اقلیم، هفت پرد؟ چشم، هفت منزل، هفت بخش قرآن و هفت صفت نفسانی نیز دارد که در ادبیات فارسی با تعابیر و عناوین گوناگونی آمده است مانند: هفت آسیا، هفت آینه، هفت اختر، هفت اژدها، هفت اعضاء، هفت الوان، هفت اندام، هفت اورنگ، هفت ایوان، هفت بام، هفت بحر، هفت بنیان، هفت بیخ، هفت پدر، هفت پرده، هفت پرگار، هفت پوست، هفت پیر، هفت پیکر، هفت تار، هفت جیحون، هفت چرخ، هفت خاتون، هفت خراس، هفت خضراء، هفت خط، هفت

خُم، هفت خواهر، هفت دختر، هفت رخشان، هفت رقعہ، هفت زمین، هفت زندان، هفت سپهر، هفت سقف، هفت طبق، هفت عروس، هفت فرش، هفت کشور، هفت گنبد، هفت گل، هفت گنج، هفت گوی، هفت لوح، هفت خاک، هفت منظر، و غیره. (در این باره ر.ک: فرهنگنامه شعری، جلد ۳، ص ۲۶۲۲ الی ۲۶۴۲ که زیر هر عنوان، اشعاری را نیز به عنوان شاهد مثال آورده است). و با هم؟ این اوصاف، می توان به «هفت» نیز قَسَم‌ها یاد کرد که: به هفت شَبِیع و به هفت اختر و به هفت اقلیمه هفت هیكل و هفت آسمان و هفت اعضاء. (ر.ک: همان، ص ۲۶۳۲ به نقل از دیوان مجیر بیلقانی) ۴- ر.ک: مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ص ۸۴۴ و نیز: میناگر عشق، ص ۴۶۴ و ص ۴۶۵. ۵- «و سپاهیان آسمانها و زمین از آن خداست». (الفتح/۷) و با اقتباس از کتاب فیه ما فیه، ص ۴۶ و ص ۴۷. مولانا در ادام «این متن خواندنی می گوید: «...امید داریم که شما هم این سخن‌ها را از اندرون خود بشنوید که مفید، آن است... هزار سخن از بیرون بگویی، تا از اندرون مصدقی نباشد، سود ندارد، همچنانکه اگر هم؟ عالم نور گیرد، تا در چشم، نوری نباشد، هرگز آن نور را نبیند...». (لازم به ذکر است که تمام آیات کریمه و ترجمه آنها از قرآن مجید، ترجم؟ استاد محمد مهدی فولادوند نقل می شوند). ۶- ر.ک: فیه مافیه، ص ۸۳. ۷- ر.ک: فرهنگنامه شعری، جلد ۳، ص ۱۷۹۲ به نقل از دیوان کبیر مولوی. ۸- ر.ک: مثنوی معنوی، دفتر سوم، ص ۵۰۵. ۹- ر.ک: کلیات شمس تبریزی، جلد ۲، ص ۹۱۹. ۱۰- «خداست که معبودی جز او نیست؛ زنده و برپا دارنده است؛ نه خوابی سبک او را فرو می گیرد و نه خوابی گران؛ آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است، از آن اوست» (البقره/۲۵۵). ذکر این نکته نیز ضروری است که یادآوری آیات قرآنی و پاره‌ای روایت و حیانی در این کتاب، هرگز به معنای تفسیر و یا تطبیق آنها بر مفاد و معانی اصول یاد شده در متن نیست، بلکه تنها از جهت وجود داشتن نوعی احتمال و یا تناسب اجمالی است، زیرا: معنی قرآن ز قرآن پرس و بسو ز کسی کاتش زده اندر هوس ر.ک: مثنوی معنوی، دفتر پنجم ص ۸۶۰ و نیز دربار؟ مرز بین تأویل و تفسیر نزد مولوی، ببینید: مولوی و قرآن، ص ۱۱۱-۱۱۴ و ۱۲۳. ۱۱- ر.ک: مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ص ۷۴۴. ۱۲- مرآت المثنوی، ص ۵۰۰ و ص ۴۹۸-۵۰۲. در این خصوص، در مثنوی معنوی، دفتر اول، ص ۱۳۸ می خوانیم: کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنٍ بَخَوَانِمِو را بی کار و بی فعل مدان کم‌ترین کاریش هر روز آن بود کاو سه لشکر را روانه می کند لشکری ز اصلاّب سوی اُمّهاتبهر آن تا در رَجَم روید بنات لشکری ز ارحام سوی خاکداتا زَنر و ماده پُر گردد جهان لشکری از خاک زان سوی اجلتا ببیند هر کسی حسن عمل ۱۳- «و (یاد کن) هنگامی را که پروردگار تو به فرشتگان گفت: من بشری را از گلی خشک، از گلی سیاه و بدبو، خواهم آفرید. پس وقتی آن را درست و از روح خود در آن دمیدم، پیش او به سجده در افتید». (الحجر/۲۸ و ۲۹) و نیز ر.ک: المؤمنون ۱۴. جبران خلیل جبران نیز در آثار خود، مسئل؟ بازگشت هویت انسان به رازهای ملکوتی را، از بزرگ‌ترین آموزش‌های حضرت مسیح (علیه السلام) داشته است، آنجا که می گوید: «...بزرگ‌ترین آموزش مسیح این است: (ملکوت خداوند در درون ما است).. اگر من و تو کاری نکنیم، دو بی ارزش به هم پیوسته خواهیم بود. و چه خواهیم داشت؟ روحی خالی. اگر نوع بشر، همه بپندارند که هیچ عظمتی را نماینده نیستند، جهان هرگز پیش نخواهد رفت. اما قلمرو خداوند در درون ما است. پس باید آرام شویم، بگذاریم کانون وجود ما آرام گیرد، و در این لحظه، کشف خواهیم کرد که عشق وجود دارد». ر.ک: نامه‌های عاشقان؟ یک پیامبر، ص ۱۳۱ و ۱۳۹. ۱۴- ر.ک: مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ص ۶۱۶، زیر این عنوان که: «در تفسیر این حدیث مصطفی علیه السلام که ان الله تعالی خلق الملائکه و رُکب فیهم العقل و خلق البهائم و رُکب فیها الشّهوه و خلق بنی آدم و رُکب فیهم العقل و الشّهوه فمن غلب عقله شهوته فهو اعلی من الملائکه و من غلب شهوته عقله فهو ادنی من البهائم». و نیز ببینید: میناگر عشق، ص ۱۹۹. همچنین مولانا در فیه ما فیه، ص ۶۵۵ در تقسیم خلائق به سه صنفِ ملائیک، بهایم و آدمی می گوید: «...مانند آدمی مسکین که مرکب است از عقل و شهوت، نیمش فرشته است و نیمش حیوان، نیمش مار است و نیمش ماهی. ماهیش سوی آب می کشاند و مارش سوی خاک. در کشاکش و جنگ است. من غلب عقله شهوته فهو اعلی من الملائکه و من غلب شهوته عقله فهو ادنی من البهائم...». و نیز در ص ۸۸، در بیان دو بُعدی بودن وجود انسان آورده است: «...احوال آدمی همچنان است که پر فرشته را

آورده‌اند و بر دُم خری بسته‌اند تا باشد که آن خر از پرتو و صحبت فرشته، فرشته گردد، زیرا ممکن است که او هم رنگ فرشته گردد. از خرد پر داشت عیسی بر فلک پرید او گر خوش را نیم پر بودی نماندی در خری» ۱۵- ر.ک: مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ص ۶۵۱، و نیز ببینید: گوهر گمشده، ص ۳۹. ۱۶- فیه ما فیه، ص ۴۲. ۱۷- ر.ک: مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ص ۷۱۳. وی در همان دفتر، ص ۵۷۴، زیر عنوان «در بیان آنکه حکما گویند آدمی عالم صیغری است و حکمای الهی گویند آدمی عالم کبری است، زیرا آن علم حکما بر صورت آدمی مقصور بود و علم این حکما در حقیقت، حقیقت آدمی موصول بود»، چنین می گوید: پس ب صورت عالم اصغر تویییس به معنی عالم اکبر تویی ظاهر آن شاخ اصل میوه استباطاً بهر ثمر شد شاخ هست ۱۸- فرازهایی از آی؟ ۱۶۵ سور؟ مبارک؟ بقره که می فرماید: «کسانی که ایمان آورده‌اند، به خدا محبت بیش تری دارند». البته دربار؟ مفاد این بند، توجه به آی؟ کریم «...؟ قد شغفها حیا» در آی؟ ۳۰ سور؟ یوسف نیز قابل توجه است؛ قرآن مجید می فرماید: «و قال نسوه فی المدینه امرأت العزیز تراود فتها عن نفسه قد شغفها حیا إنا لئرثها فی ضلال مبین». (و(دسته‌ای از) زنان در شهر گفتند: (زن عزیز از غلام خود، کام خواسته و سخت خاطر خواه او شده است. به راستی ما او را در گمراهی آشکاری می بینیم). «همچنین دربار؟ حکایت‌های زیبای این داستان در مثنوی، ببینید: چشم؟ بقاء، ص ۸۸-۹۳، و بحر در کوزه، ص ۵۷. ۱۹- در پاره‌ای دیدگاه‌ها نیز، عشق یکی از کارآمدترین وسیله‌های گشوده شدن دروازه‌های جدید به روی انسان دانسته شده است: «...عشق، بدان گونه که صوفیان از آن یاد می کردند، خود نوعی ریاضت سخت بود. درد و رنج فراوانی که عشق به همراه داشت، عاشق را از «خودِ خود» می ربود و او را، از هر چه در جهان پیدا می گذشت، بی خبر می کرد و درهای جهانی دیگر را به رویش می گشود. از همین رو بود که عشق صوفیانه را معمولاً با بیماری، مستی، و دیوانگی قیاس می کردند...». ر.ک: وسوس؟ عاشقی، ص ۱۲۵-۱۲۷ که در این باره نکاتی دارد و به تفسیر امام محمّد غزالی در تبیین نظری مسئل؟ کشف و کرامت و مسیر ریاضت به عنوان یکی از مشهورترین راهها برای دستیابی به عالم غیب نیز اشاره می کند. ۲۰- ر.ک: مرآت المثنوی، ص ۵۴۷، و نیز ببینید: مثنوی معنوی، دفتر اول، ص ۸۷. ۲۱- ر.ک: همان، دفتر دوم، ص ۲۴۱. ۲۲- ر.ک: همان، دفتر سوم، ص ۴۰۰. ۲۳- ر.ک: همان، دفتر ششم، ص ۹۶۱، و نیز ببینید: میناگر عشق، ص ۴۴۴. ۲۴- «این پیراهن مرا بپرید و آن را بر چهر؟ پدرم بیفکنید (تا) بینا شود» (یوسف/۹۳). البته در این عبارت، به حد و مرزی از آن بینایی عالی و بلند، اشاره شده است؛ عشق می تواند سبب کشف هویت درونی آدمی شود تا بر آگاهی دیگری از هستی خود، دست باید: «...به خاطر تو بسیار رنج کشیده‌ام، و بر تو هم همین رفته است. اما برکت این ماجرا این بود که در درونمان چیزهایی را کشف کردیم که با آنها، دست کم از هستی خود آگاه شدیم...». (نامه‌های عاشقان؟ یک پیامبر، ص ۱۶۱). ۲۵- ر.ک: مثنوی معنوی، دفتر دوم، ص ۳۱۲. ۲۶- ر.ک: همان، دفتر اول، ص ۱۰. هم او در دفتر دوم، ص ۲۲۱ می گوید: صورت ظاهر فنا گردد بدانعالم معنی بماند جاودان چند بازی عشق با نقش سبب؟ بگذر از نقش سبب، رو آب جو صورتش دیدی، زمعنی غافلپاز صدف درّی گزین، گر عاقلی ۲۷- ر.ک: همان، دفتر سوم، ص ۵۰۴، زیر این عنوان که: «پرسیدن معشوقی از عاشق غریب خود که از شهرها کدام شهر را خوش تر یافتی و انبوه تر و محتشم تر و پُر نعمت تر و دل گشاطر». ۲۸- ر.ک: همان، دفتر اول، ص ۳۱، و نیز ببینید: میناگر عشق، ص ۵۲۵ و ۵۲۶. همچنین مولوی در دفتر سوم مثنوی خود، ص ۳۹۱؛ در وصف بیداری دل چنین آورده است: آنکه دل بیدار دارد، چشم سرگر نخسبد، بر گشاید صد بصیر گر تو اهل دل نه‌ای، بیدار باشطالب دل باش و در پیکار باش و در دلت بیدار شد، می خُسب خوشنیست غایب ناظرات از هفت و شش گفت پیغمبر که خُسبد چشم منلیک کی خُسبد دلم اندر و سن شاه، بیدراست حارس، خفته گیرجان فدای خفتگان دل بصیر وصف بیداری دل، ای معنویدر ننگجد در هزاران مثنوی ۲۹- مرآت المثنوی، ص ۹۶، و نیز ببینید: مثنوی معنوی، دفتر اول، ص ۲۲، و نیز: فیه ما فیه، ص ۴۳ و ۶۰. ۳۰- ر.ک: مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ص ۸۶۷. وی در دفتر سوم، ص ۳۶۳ نیز، زیر عنوان: «نواختن مجنون آن سگ را که مقیم کوی لیلی بود»، به این نکته اشاره می کند که عشق، قدرت بینایی دیگری به انسان داده، و نگرش او را به عالم و آدم تغییر می دهد و حتی سگ کوی

لیلی هم برای او چون سگِ فرخ رُخ کُهِف شده، و یک موی او را به تمامی شیران بیش؟ پهلوانی نخواهد داد! همچو مجنون کاو سگی را می نواختبوسه‌اش می داد و پیشش می گداخت گرد او می گشت خاضع در طوافهم جُلابِ شِـکَرش می داد صاف بُوَالْفُضُولی گفت: ای مجنونِ خاماین چه شَید است اینکه می آری مُیدام؟ پوزِ سگِ دائم پلیدی می خورد مَقَعِدِ خود را به لب می اِسْتُرْد عیبهای سگ، بسی او بر شمرد عیبیدان از غیبیدان بویی تَبْرَد گفت مجنون: تو همه نقشی و تناندر آ و بنگرش از چشم من کاین طلسم بست؟ مولی است اینپاسبان کوچ؟ لیلی است این همتش بین و دل و جان و شناختکاو کجا بگزید و مَسکن گاه ساخت او سگِ فرخ رُخ کُهِف من استبلکه او هم درد و هم لَهْف من است آن سگی که باشد اندر کوی او من به شیران کی دهم یک موی او ای که شیران مرشگانش را غلامگفت امکان نیست خائش والسلام و نیز ببینید. میناگر عشق، ص ۴۶۵. ۳۱- ر.ک: فیه ما فیه، ص ۶۴. ۳۲- آی ۴۶؟ سور؟ احزاب، دربار؟ پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم)، پس از بیان اینکه: «ما تو را گواه و بشارتگر و هشداردهنده فرستادیم»، ادامه می دهد: «و دعوت کننده به سوی خدا به فرمان او، و چراغی تابناک». در راستای اصل فوق، به این آیات نیز می توان نظر داشت: ۱- «قل إن کتُم تحبُون الله فاتَّبِعونی یحببکم الله..»؛ (بگو: اگر خدا را دوست دارید، از من پیروی کنید تا خدا دوستتان بدارد). (آل عمران/۳۱). ۲- «من یطع الزّوس فقد أطاع الله..» . (هر کس از پیامبر فرمان بَرَد، در حقیقت، خدا را فرمان برده). (النساء/۸۰). خدمت او خدمت حقّ کردن استروز دیدن دیدن آن روزت است. (مرآت المثنوی، ص ۶۱۲) ۳- «..إنما یرید الله لیذهب عنکم الرّجس أهل البیت و یطهّركم تطهیرا»؛ (خدا فقط می خواهد آلودگی را از شما خاندان(پیامبر) بزداید و شما را پاک و پاکیزه گرداند). (الاحزاب/۳۳). زین پلیدی برهد و پاکی برداز یطهّركم تن او برخورد (مرآت المثنوی، ص ۶۳۹). ۳۳- ر.ک: فیه ما فیه، ص ۶۷ و ۴۲ ۳۴- ر.ک: فرهنگنام؟ شعری، جلد ۳، ص ۱۷۹۱، به نقل از دیوان کبیر مولوی. ۳۵- «به زودی خدا گروهی (دیگر) را می آورد که آنان را دوست می دارد و آنان (نیز) او را دوست دارند». (المائده/۵۴). ۳۶- مولانا در فیه ما فیه، ص ۸۲ می گوید: «...خدا را بندگانی است که ایشان معشوقند و محبوبند. حق تعالی طالب ایشان است و هر چه وظیف؟ عاشقان است او برای ایشان می کند و می نماید. همچنانکه عاشق می گفت «ان شاء الله برسیم»، حق تعالی برای آن غریب «ان شاء الله» می گوید. اگر به شرح آن مشغول شویم، اولیای واصل سررشته گم کنند. پس چنین اسرار و احوال را به خلق چون توان گفتن؟ قلم اینجا رسید و سر بشکست. یکی اشتر را بر مناره نمی بیند، تار موی در دهن اشتر چون ببیند؟». ۳۷- ر.ک: مثنوی معنوی، دفتر ششم، ص ۹۵۶. عبدالباقی گولپینارلی نیز در کتاب مولانا جلال الدین، ص ۳۴۲ می گوید: «به نظر مولانا، عشق از اوصاف الهی است. انسان بر هر کس و هر چیزی که عشق ورزی کند، این عشق فی الواقع بر «هستی مطلق» است». او سپس به این اشعار مثنوی معنوی، در دفتر سوم، ص ۳۶۳، استناد کرده است: اُنس تو با مادر و بابا کجاستگر به جز حق مونسانت ار وفاست اُنس تو با دایه و لالا چه شدگر کسی شاید به غیر حق عَضُد اُنس تو با شیر و با پستان نماندنفرت تو از دبیرستان نماند آن شعاعی بود بر دیوار شانجانب خورشید و رفت آن نشان بر هر آن چیزی که افتد آن شعاع تو بر آن هم عاشق آیی ای شعاع عشق تو بر هر چه آن موجود بود آن ز وَصَفِ حق زر اندود بود چون زری با اصل رفت و مس بماند طبع سیر آمد اطلاق او براند از زر اندود صفاتش پا بکشاز جهالت قلب را کم گوی خوش کآن خوشی در قلبها عاریتی استزیر زینت مای؟ بی زینتی است زر ز روی قلب در کان می رود تو بدان خور رو که در خور می رود زین سپس بستان تو آب از آسمانچون ندیدی تو وفا در ناودان ۳۸- ر.ک: همان، طبع؟ دفتر دوم، ص ۱۷۹، و نیز ببینید: مبانی فلسفی عشق از منظر ابن سینا و ملاصدرا، ص ۸۶ و ۸۷. ۳۹- ر.ک: مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ص ۸۱۷، و نیز ببینید: میناگر عشق، ص ۴۳۴. ۴۰- «ما از آن خدا هستیم و به سوی او باز می گردیم». (البقره/۱۵۶). ۴۱- ر.ک: «گزید؟ غزلیات مولوی»، ص ۱۲۱. ۴۲- ر.ک: مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ص ۵۷۹، و نیز ببینید: میناگر عشق، ص ۴۶۰. ۴۳- «آدمی سِتْر من است و من سِتْر اویم». ر.ک: مرآت المثنوی، ص ۶۷۱. ۴۴- ر.ک: مثنوی معنوی، دفتر دوم، ص ۲۷۰. ۴۵- ر.ک: همان، دفتر اول، ص ۵۹، و نیز: همان، دفتر دوم ص ۱۸۱. (...بود آدم دید؟ نور قدیم...). ۴۶- ر.ک: کلیات شمس تبریزی، جلد اول، غزل ۱۶۷۴، ص ۶۱۲. ۴۷-

ر.ک: همان، غزل ۴۶۳. ص ۱۷۹، و نیز ببینید: گزید؟ غزلیات مولوی، ص ۱۲۱. ۴۸- ر.ک: مثنوی معنوی، دفتر اول، ص ۳۷، و نیز ببینید: قمار عاشقانه، ص ۲۴۴. ۴۹- مولانا این عبارات را در کتاب فیه مافیه، ص ۸ آورده است: «آدمی اُسْطِرلابِ حق است، اما منجمی باید که اُسْطِرلابِ را بداند. تره فروش یا بقال اگر چه اُسْطِرلابِ دارد، اما از آن چه فایده گیرد و به آن اُسْطِرلابِ چه داند احوال افلاک را و دوران و بُرجها و تأثیرات و انقلاب را الی غیر ذلک؟ پس اُسْطِرلابِ در حق منجم سودمند است که من عرف نفسه فقد عرف ربه همچنانکه این اُسْطِرلابِ مسین آین ؟ افلاک است، وجود آدمی که ولقد کَرَمنا بنی آدم (اسراء/۷۰) اُسْطِرلابِ حق است. چون او را حق تعالی به خود، عالم و دانا و آشنا کرده باشد، از اُسْطِرلابِ وجود خود تجلی حق را و جمال بی چون را، دم به دم و لَمحه به لَمحه می بیند و هرگز آن جمال از این آینه خالی نباشد...»؛ که: عشق خلعت جان است و طوق کَرَمنا- برای ملک وصال و برای رفع حجاب؛ نیز ر.ک: چشمه بقاء، ص ۳۳. ۵۰- ر.ک: مثنوی معنوی، دفتر ششم، ص ۱۰۴۶ و ۱۰۴۷. ۵۱- ر.ک: همان، دفتر چهارم، ص ۶۷۶. ۵۲- ر.ک: همان دفتر سوم، ص ۴۸۱، زیر این عنوان: «وحی آمدن از حق تعالی به موسی که بیاموزش چیزی که استدعا می کند یا بعضی از آن». در این باره نیز ببینید: عرفان مولوی، ص ۸۳. همچنین درباره ؟ اعطاء آزادی اراده به انسان از طرف خدا، و دیدگاه جلال الدین درباره ؟ وحدت اراد ؟ انسان با اراد ؟ الهی ر.ک: تصوف اسلامی و رابط ؟ انسان و خدا، ص ۱۰۴ و ۱۰۵، و نیز درباره ؟ دیدگاه مولوی درباره ؟ اثبات اختیار ر.ک: جبر و اختیار در مثنوی، ص ۷۵-۸۵ و ۱۰۲ و نیز: تئوری‌ها و اکتشافات علمی امروز در اشعار مولانا، ص ۱۸۲ و ۱۸۳ و ۲۰۶ و ۲۲۵؛ البته اوج این اراده و آزادگی در کرامت انسانی آنجاست که انسان، بر اوصاف نفس خود ولایت یابد و به مرحل ؟ خویشنداری رسد: «...ولایت آن باشد که او را ولایت باشد بر نفس خویشتن و به احوال خویشتن و بر صفاتِ خویشتن و بر کلامِ خویشتن و سکوتِ خویشتن و قهر در محل قهر و لطف در محل لطف و چون عارفان جبری آغاز نکنند من عاجزم او قادر است. نی، می یابد که تو قادر باشی بر هم ؟ صفات خود و بر سکوت در موضع سکوت و جواب در محل جواب و قهر در محل قهر و لطف در محل لطف و اگر نه، صفات او بر وی بلا باشد و عذاب، چو محکوم او نبود، حاکم او بُود». ر.ک: عشق نوازی‌های مولانا، ص ۳۱ که این عبارات را از «مقالات شمس تبریزی» نقل کرده است. ۵۳- ر.ک: مثنوی معنوی، دفتر سوم، ص ۴۰۰ و همچنین به بیان مولانا در فیه مافیه، ص ۹۴؛ انسان تنها یک طلب حقیقی لازم دارد تا پای در پیش گذارد: «..تو یک بار بگو خدا و آنگاه پای دار که جمل ؟ بلاها بر تو بیارد». ۵۴- ر.ک: دیوان حافظ شیرازی، ص ۳۵۰. ۵۵- ر.ک: کلیات شمس تبریزی، جلد دوم، غزل ۲۳۳۶، ص ۸۵۸. ۵۶- ر.ک: دیوان حافظ شیرازی، ص ۳۵۱. ۵۷- ر.ک: مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ص ۸۱۷. ۵۸- ر.ک: دیوان حافظ شیرازی، ص ۲۸۸. ۵۹- با اقتباس از بخش‌های گوناگون متن ضیافت، ص ۱۲۸ و ۱۴۴. ۶۰- ر.ک: فرزادگی و شیدایی، ص ۴۰. ۶۱- مولوی در این اشعار داستان عاشق و معشوق را بیان کرده و به زیبایی تمام، مسئل ؟ دل بریدن از دنیا و حرکت به سوی خدا را شرح داده است. عنوان آن هم قابل توجه است: «داستان آن عاشق که با معشوق خود بر می شمرد خدمت‌ها و وفای خود را و شب‌های دراز تَجافی جنوبهم عن المضاجع را بینوایی و جگر تشنگی روزهای دراز را و می گفت که من جز این خدمت نمی‌دانم اگر خدمت دیگر هست مرا ارشاد کن که هر چه فرمایی منقادم اگر در آتش رفتن است چون خلیل علیه السلام و اگر در دهان نهنگ دریا فتادن است، چون یونس علیه السلام و اگر هفتاد بار کشته شدن است چون جرجیس علیه السلام و اگر از گریه نابینا شدن است چون شعیب علیه السلام و وفا و جانبازی انبیاء علیهم السلام شمار نیست و جواب گفتن معشوق او را». ر.ک: مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ص ۷۷۵. ۶۲- ر.ک: همان، دفتر اول، ص ۸۰، و نیز ببینید: میناگر عشق، ص ۴۴۵. ۶۳- ر.ک: مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ص ۸۴۳، و نیز ببینید: میناگر عشق، ص ۴۴۳. ۶۴- ر.ک: مثنوی معنوی، دفتر ششم، ص ۹۵۳، و نیز ببینید: میناگر عشق، ص ۴۳۸ و ۴۳۹. ۶۵- علت این امر آن است که «میتت»، لازم ؟ عشق‌های صوری و صورتی است که ارزان به دست آمده، و ارزان هم از کف خواهد رفت، زیرا عاشق، عاشقِ احوال خود می شود و نه عاشق معشوق خود: گفتیم: آخر غرق تو است این عقل و جانگفت: رو بر من این افسون مخوان من ندانم آنچه اندیشیده‌ایای دو دیده، دوست را چون دیده‌ای؟ ای گران

جان، خوار دیدستی مرا آن که بس ارزان خریدستی مرا هر که او ارزان خرد، ارزان دهد گوهری طفلی به قرصی نان دهد گفت: پس من نیستم معشوقِ تو من به بلغار و مُرادت در قُتو عاشقی تو بر من و بر حالتی حال اندر دست نَبود یا فتی ر.ک: مثنوی معنوی، دفتر اول، ص ۸۰ و دفتر سوم، ص ۳۹۹، و نیز ببینید: میناگر عشق، ص ۴۵۷، و چشمه بقاء، ص ۱۲۱. ۶۶- نگاه کنید: پاورقی شمار؟ ۶۱. ۶۷- ر.ک: مثنوی معنوی، دفتر اول، ص ۱۳۷، با این عنوان زیبا: «قص؟ آن که در یاری بکوفت، از درون گفت کیست؟ گفت منم، گفت چون تو تویی در نمی‌گشایم. هیچ کس را از یاران نمی‌شناسم که او من باشد!» نیز ببینید: میناگر عشق، ص ۴۳۹ و ۴۴۰، و چشمه بقاء، ص ۹۲ و ۹۳. ۶۸- ر.ک: مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ص ۸۱۰ و نیز ببینید: میناگر عشق، ص ۴۴۲. ۶۹- ر.ک: مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ص ۹۰۸، و نیز ببینید: میناگر عشق، ص ۴۴۱. ۷۰- ر.ک: مثنوی معنوی، دفتر سوم، ص ۵۴۳. ۷۱- ر.ک: همان، دفتر اول، ص ۸۲. ۷۲- «پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: هر که عاشق شود و خود را پاک نگه دارد و با این حال بمیرد، شهید مرده است»؛ ر.ک: میزان الحکمه، جلد ۸، ص ۳۷۸۸ (او این روایت و روایات دیگری در این ردیف را از کتاب «کنز العمال» نقل کرده است). در کتاب عشاق نامه عراقی نیز می‌خوانیم: عاشق از راز خود پوشاندوز و رع شهوتش فرو ماند به حقیقت مرید عشق بود چون بمیرد شهید عشق بود. ر.ک: چشمه بقاء، ص ۱۶۳، و نیز ببینید: مبانی فلسفی عشق از منظر ابن سینا و ملاصدرا، ص ۲۱۶. همچنین نویسنده؟ کتاب شبنم عشق در ص ۳۳ ابیات زیبایی از «ابوسعید ابوالخیر» در این باره نقل می‌کند که خواندنی است: یک نیم رخت اَلَسْتُ مِنْكُمْ بِعَیْدِیکِ نیم دگر اِنَّ عَذَابِی لَشَدِیدِ بر گرد رخت نشسته یُحیی و یُمیتن مات من العشق فقد مات شهید ۷۳- ر.ک: مثنوی معنوی، دفتر اول، ص ۸۰، و نیز ببینید: احادیث و قصص مثنوی، ص ۸۰ و ۸۱. ۷۴- ر.ک: مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ص ۷۳۹. ۷۵- ر.ک: همان، دفتر ششم، ص ۱۱۰۰ و نیز ببینید: میناگر عشق، ص ۴۳۴. ۷۶- «پیامبر اکرم (صلی الله علیه و اله و سلم) فرمود: محفل دوستان هرگز تنگ (و خسته کننده) نیست» ر.ک: میزان الحکمه، جلد ۲، ص ۹۳۸. ۷۷- ر.ک: فیه ما فیه، ص ۶۰. ۷۸- ر.ک: مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ص ۷۴۷. ۷۹- ر.ک: همان، دفتر پنجم، ص ۸۱۷ و نیز ر.ک: شمس تبریزی، ص ۷۸ و ۷۹. ۸۰- ر.ک: مثنوی معنوی، دفتر اول، ص ۶. ۸۱- ر.ک: «کلیات شمس تبریزی»، جلد اول، غزل ۱۹۱۹، ص ۷۰۳. ۸۲- ر.ک: «مثنوی معنوی»، دفتر ششم، ص ۱۰۷۵، و نیز ببینید: قمار عاشقانه، ص ۳۶. ۸۳- ر.ک: مثنوی معنوی، دفتر اول، ص ۶. ۸۴- «امام علی (علیه السلام) فرمود: هجران، کيفر عشق است (میزان الحکمه، جلد ۸، ص ۳۷۸۸ به نقل از «بحار الانوار»، جلد ۷۸). هم او در جلد ۲، ص ۹۳۶ از امام رضا (علیه السلام) نقل می‌کند: «الحبُ داعی المکاره»، (عشق و محبت مای؟ گرفتاری هاست). و نیز از «تفسیر نورالثقلین»، جلد ۲، از زبان حضرت یوسف (علیه السلام) آورده است: «لما قال له السَّجَّانُ اِنِّی لاجِبُّکَ: ما اصابنی اِلَّا من الحبِّ، اِنْ کانت خالتي اَحَبَّتني سرقنتي، و اِنْ کان اَبی اَحَبَّنِي حسدنی اِخوتی، و اِنْ کانت امرأه العزیز اَحَبَّتني حبستنی». (زندانبان یوسف (علیه السلام) به او گفت من دوستت دارم، آن حضرت فرمود: هر چه می‌کشم از عشق و محبت است. خاله‌ام که مرا دوست داشت مرا دزدید، پدرم که دوستم می‌داشت برادرانم بدخواه من گشتند و زن عزیز که دوستدارم بود، مرا به زندان افکند) و نیز در این باره ببینید: چشم؟ بقاء، ص ۷۹-۸۵. ۸۵- ر.ک: مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ص ۸۴۲، و نیز ببینید: چشم؟ بقاء، ص ۱۶۰ و ۱۶۱. ۸۶- ر.ک: مثنوی معنوی، دفتر سوم، ص ۵۳۱. ۸۷- ر.ک: همان، دفتر دوم، ص ۲۸۳، و نیز ببینید: عشق در عرفان اسلامی، ص ۲۶۵. ۸۸- ر.ک: مثنوی معنوی، دفتر ششم، ص ۹۵۴. جالب توجه اینکه اشعار فوق در زیر این عنوان آمده است: «قص؟ اَحَدٌ اَحَدٌ گفتن بلال در حَرِّ حجاز از محبت مصطفی علیه السلام در آن چاشتگاه‌ها که خواجه‌اش از تعصب جهود به شاخ خارش می‌زد پیش آفتاب حجاز، و از زخم خون از تن بلال بر می‌جوشید از او اَحَدٌ اَحَدٌ می‌جست بی‌قصد او، چنانکه از دردمندان دیگر ناله جَهْدِ بی‌قصد، زیرا که از درد عشق ممتلی بود اهتمام دفع درد خار را مَدخل نبود، همچون سحر؟ فرعون و جرجیس و غیر هم لا یُعَدُّ و لا یحصی». ۸۹- ر.ک: مثنوی معنوی، دفتر سوم، ص ۵۴۴، و نیز ببینید: بحر در کوزه، ص ۲۳۷ و ۲۳۸ و به بیان جبران خلیل جبران: «بشر تا زمانی که جدایی‌های دردناک، شکیبایی‌های تلخ و سختی‌های بسیار را پشت سر نگذارد، هرگز به عشق واقعی نمی‌رسد». ر.ک: مذهب

عشق، ص ۱۰۰. ۹۰- دیوان حافظ شیرازی، ص ۷۴ و ۷۵، و نیز ببینید: قمار عاشقانه، ص ۹۴. دربار؟ جمع حالت «شکر» و «شکایت عشق» با یکدیگر و قرین بودن شوریدگی و هجران با همراهی و اتصال، این عبارات از کتاب نامه‌های عاشقان؟ یک پیامبر، ص ۱۴۶، گویاست: «هر بار که دو عاشق با هم ملاقات می‌کنند، در حقیقت چهار آوا هستند که سخن می‌گویند: دو تا از آنها که مرئی هستند، رابطه‌ای متفاوت از دو آوایی دارند که نامرئی هستند. شاید دو آوای مرئی، مشغول بحثی خوشونت‌بار در زمین؟ مسایل مادی باشند، اما ارواح آنها در صلح هستند و آرزو دارند به یکدیگر نزدیک‌تر شوند». ۹۱- «امام علی (علیه السلام) فرمود: هر کس شیفت؟ چیزی باشد آن چیز وردِ زبانش می‌شود». ر.ک: میزان الحکمه، جلد ۲، ص ۹۳۶، (به نقل از «غررالحکم»، ۷۷۱۸)، و نیز ببینید: مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه، ص ۲۸۴. نویسند؟ کتاب عشق نوازی‌های مولانا نیز در ص ۴۴ و ۵۳، شاعری و غزلسرایی مولانا را یکی از تغییرات سه گان؟ او پس از دیدار با شمس تبریزی دانسته است، به نحوی که از استاد بدیع الزمان فروزانفر نقل می‌کند: «مولانا پس از اتصال به شمس، ترک تدریس و وعظ گفته، به سماع و رقص نشست و جام؟ فقهپایانه بدل کرد»؛ سپس می‌گوید: «خداوندگار خاصه در این دوران فراق و هجران که «پزنده» است، سماع باره و عشق باره شد و از حد بیرون، ذوق‌ها و سماع‌ها و شورها می‌کرد، و وقتی سماعی گرم می‌رفت و مستغرق سماع گشته، در سماع تواجد عظیم می‌نمود، غزلیات آبدار می‌گفت،... اما پس از آن دیدار «شیخ مفتی زعشق شاعر شد» و این شعر مولانا به گفته سلطان ولد «شعر اولیاست» که «خودنمایی نیست، خدانمایی است»، چون خداپرستی آن است که خودپرستی رها کنی و همه تفسیر است و سرّ قرآن، زیرا که ایشان از خود نیست گشته‌اند به خلاف شعر شاعر که از فکرت و خیالات خود گفته‌اند و از مبالغه‌های دروغ تراشیده و غرضشان از آن، اظهار فضیلت و خودنمایی بوده است». ... شعر عاشق زحیرت و مستی است - شعر شاعر نتیج؟ هستی است... ۹۲- ر.ک: مثنوی معنوی، دفتر ششم، ص ۹۳۹ و ۹۴۰. ۹۳- ر.ک: دیوان حافظ شیرازی، ص ۱۴۲، و نیز ببینید: قمار عاشقانه، ص ۴۵. ۹۴- ر.ک: ضیافت، ص ۱۲۷ و ۱۴۲. ۹۵- از عبارات «فریدریش روکرت» شاعر و شرق شناس شهیر آلمانی، و مترجم قرآن و اشعار فارسی به زبان آلمانی؛ ر.ک: شعر جهانی آشتی جهانی است، ص ۲۴. ۹۶- ر.ک: فرزاندگی و شیدایی، ص ۱۰۱ و ۴۲. ۹۷- ر.ک: دیوان حافظ شیرازی، ص ۳۶۸. ۹۸- از امام علی (علیه السلام) در کتاب «غررالحکم» نقل است که فرمود: «إنّ الموده یعبر عنها اللسان و عن المحبّه العینان». (دوستی را زبان اظهار می‌کند و عشق و محبت از چشم‌ها پیدا است). ر.ک: میزان الحکمه، جلد ۲، ص ۹۳۶. ۹۹- ر.ک: دیوان حافظ شیرازی، ص ۹۶. ۱۰۰- ر.ک: عشق در عرفان اسلامی، ص ۳۴۱، (به نقل از کلیات دیوان عراقی، ص ۱۲۱). ۱۰۱- ر.ک: مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ص ۵۸۴ و نیز دربار؟ بنیاد سماع توسط مولانا و به ویژه پس از دیدار با شمس ببینید: عشق نوازی‌های مولانا، ص ۴۷. ۱۰۲- ر.ک: «دیوان حافظ شیرازی»، ص ۲۰۰، و نیز ر.ک: مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه، ص ۱۳۶-۱۳۹، و نیز: گزید؟ مثنوی، ص ۷۱ و ۷۵. ۱۰۳- ر.ک: دیوان حافظ شیرازی، ص ۹۶. ۱۰۴- ر.ک: مثنوی معنوی، دفتر اول، ص ۱۳۰. ۱۰۵- ر.ک: کلیات شمس تبریزی، جلد اول، غزل ۹۴۰، ص ۳۵۰. ۱۰۶- ر.ک: همان، غزل ۱۷۹۲، ص ۶۵۵. ۱۰۷- مولانا در کتاب فیه ما فیه ص ۸۲، چنین می‌گوید: «لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحقّ لتدخلنّ المسجد الحرام إن شاء الله (فتح/۲۷)، همه می‌گویند که در کعبه در آییم و بعضی می‌گویند که إن شاء الله در آییم. اینها که استثناء می‌کنند عاشقانند زیرا که عاشق خود را بر کار مختار نبیند، بر کار معشوق را داند. پس می‌گوید که «اگر معشوق خواهد، در آییم». اکنون مسجد الحرام پیش اهل ظاهر، آن کعبه است که خلق می‌روند، و پیش عاشقان و خاصان مسجد الحرام وصال حق است. پس می‌گویند که «اگر حق خواهد به وی برسیم و به دیدار مشرف، شویم». اما آنکه معشوق بگوید «ان شاء الله»، آن نادر است، حکایت آن غریب است، غریبی باید که حکایت غریب بشنود و تواند شنیدن...». ۱۰۸- ر.ک: کلیات شمس تبریزی، جلد اول، غزل ۴۵۶، ص ۱۷۶، و به تعبیر کتاب «سوانح احمد غزالی»؛ «مرغ اختیار در ولایت عشق نبرد». ر.ک: شروح سوانح، ص ۱۱۸، و نیز ببینید: وسوسه‌ی عاشقی، ص ۱۲۳ و ۱۷۰. ۱۰۹- ر.ک: نامه‌های عاشقانه یک پیامبر، ص ۱۵۲. ۱۱۰- ر.ک: مثنوی معنوی، دفتر دوم، ص ۲۴۷، و نیز ببینید: میناگر عشق، ص ۴۶۱.

۱۱۱- مولانا در کتاب مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ص ۹۰۸، در باب اینکه عشق، مبداء حیات و نیز حیات بخش است، می گوید: مرگ آشامان ز عشقش زنده اند دل ز جان و آب جان برکنده اند آب عشق تو چو ما را دست داد آب حیوان شد به پیش ما کساد ز آب حیوان هست هر جان را نُو لیلیک آب آب حیوانی توی ۱۱۲- ر.ک: مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ص ۸۰۹؛ (مولوی این ابیات را در داستان عشق لیلی و مجنون و با اشاره به اتحاد عاشق و معشوق، آورده و به زیبایی تمام مسئله منشأ حرکت بودن عشق را بیان کرده است). نیز ببینید: عرفان مولوی، ص ۵۲، و نیز دربار؟ اینکه عشق، طالب جاودانگی و حیات ابدی است، ر.ک: ضیافت، ص ۱۴۶ و ۱۴۷. ۱۱۳- ر.ک: کلیات شمس تبریزی، جلد اول، غزل ۱۶۲۴، ص ۵۹۴. ۱۱۴- عاشقی و توبه یا امکان صبر؟ این مُحالی باشد ای جان بستر سِتْ طبر. بیچاره تر از عاشق بی صبر کجاست؟ لیکن عشق گرفتاری بی هیچ دواست. ر.ک: مثنوی معنوی، دفتر ششم، ص ۹۵۶، و نیز ببینید: میناگر عشق، ص ۴۴۸، و چشم؟ بقاء، ص ۳۴. ۱۱۵- ر.ک: مثنوی معنوی، دفتر اول، ص ۹؛ (مولوی این اشعار را در داستان معروف: «بردن پادشاه آن طیب را بر سر بیمار تا حال او را ببینید»، آورده است). ۱۱۶- ر.ک: همان، دفتر سوم، ص ۵۰۶. ۱۱۷- اشاره به شعر انوری. ر.ک: امثال و حکم، جلد اول، ص ۳۴۱. ۱۱۸- ر.ک: مرآت المثنوی، ص ۵۴۸، و نیز: مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ص ۷۳۸، ۱۱۹- ر.ک: ضیافت، ص ۸۹ و ۹۰. ۱۲۰- ر.ک: مثنوی معنوی، دفتر اول، ص ۵، و نیز ببینید: میناگر عشق، ص ۴۳۶. ۱۲۱- ر.ک: مثنوی معنوی، دفتر اول، ص ۳۷، و نیز ببینید: میناگر عشق، ص ۴۴۱. ۱۲۲- ر.ک: کلیات شمس تبریزی، جلد اول، غزل ۱۴۷۵، ص ۵۴۴. مولانا در جای دیگر اشاره می کند: «... اصل، محبت است، اکنون چون در خود محبت می بینی آن را بیفزای تا افزون شود... هر جا که باشی و در هر حال که باشی جهد کن تا محب باشی و عاشق باشی و چون محبت ملک تو شد، همیشه محب باشی، در گور و در حشر و در بهشت الی مالا- نهاییه». ر.ک: فیه ما فیه، ص ۱۶۹ و ۱۳۵. ۱۲۳- ر.ک: مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ص ۸۰۹. ۱۲۴- ر.ک: همان، ص ۸۴۳؛ این ابیات را زیر عنوان «در معنی لولا-ک لما خلقت الافلاک» آورده است. ۱۲۵- ر.ک: همان، دفتر چهارم، ص ۶۹۲، و نیز ببینید: میناگر عشق، ص ۴۴۶. ۱۲۶- ر.ک: کلیات شمس تبریزی، جلد اول، غزل ۶۳۶، ص ۲۳۸. ۱۲۷- ر.ک: مثنوی معنوی، دفتر اول، ص ۶، و نیز ببینید: مولانا جلال الدین، ص ۳۴۵ و ۳۴۶. ۱۲۸- ر.ک: مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ص ۸۴۲، و نیز ببینید: میناگر عشق، ص ۴۳۵ و ۴۳۶. البته دربار؟ سریان عشق در هم؟ اشیاء و کائنات، عده‌ای به آی؟ ۱۵ سور؟ مبارک؟ رعد استناد کرده‌اند که می فرماید: «و لله یسجد من فی السموات والأرض طوعا و کرها و ضلالهم بالغدو والأصال». (و هر که در آسمانها و زمین است- خواه و ناخواه- با سایه‌هایشان، بامدادن و شامگاهان، برای خدا سجده می کنند). و نیز ببینید: شبنم عشق، ص ۲۹-۳۲. ۱۲۹- ر.ک: مثنوی معنوی، دفتر اول، ص ۳۰ و نیز ببینید: چشمه بقاء، ص ۱۴۵ و میناگر عشق، ص ۴۳۳. ۱۳۰- ر.ک: مثنوی معنوی، دفتر سوم، ص ۵۳۱. ۱۳۱- ر.ک: کلیات شمس تبریزی، جلد اول، غزل ۵۲۷، ص ۲۰۲. ۱۳۲- ر.ک: مثنوی معنوی، دفتر ششم، ص ۱۱۰۸. ۱۳۳- ر.ک: همان، دفتر چهارم، ص ۶۶۸؛ این اشعار به این روایت نبوی اشاره می کند: «ان المؤمن اذا وضع قدمه علی الصیراط یقول النار جز یا مؤمن فقد اطفأ نورک ناری»: (وقتی مؤمن قدم در صراط می گذارد آتش جهنم خطاب به او می گوید از اینجا بگذر و گرنه نور تو شعله‌ام را خاموش می کند). ر.ک: احادیث و قصص مثنوی، ص ۱۸۲ که این روایت را از کتاب «شرح تعرف» نقل کرده است؛ و نیز ببینید: مرآت المثنوی، ص ۶۷۲. ۱۳۴- ر.ک: مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ص ۸۰۹، و نیز ببینید: چشمه بقاء، ص ۲۰۴. ۱۳۵- ر.ک: مثنوی معنوی، دفتر سوم، ص ۵۲۹، و نیز ببینید: میناگر عشق، ص ۴۳۵. مولوی در جای دیگر از کتاب مثنوی (دفتر پنجم، ص ۸۹۳)، ضمن ستایش عشق، از این مسئله نیز پرده بر می دارد که حرکت هم؟ موجودات و کائنات از عشق است: عشق بحری آسمان بر وی کفیف چون زلیخا در هوای یوسفی دور گردون‌ها ز موج عشق دانگر نبودی عشق بفسردی جهان کی جمادی محو گشتی در نباتکی فدای روح گشتی نامیات روح کی گشتی فدای آن دمیکز نسیمش حامله شد مریمی هر یکی بر جا تژنجیدی چو یخکی بُدی پُران و جویان چون مَلخ ذره ذره عاشقان آن کمالی شتابد در غُلُو همچون نهال ۱۳۶- ر.ک: مثنوی معنوی، دفتر سوم، ص ۳۸۸. ۱۳۷- ر.ک: کلیات شمس تبریزی، جلد اول، غزل ۱۴۳۸،

ص ۵۳۲. ۱۳۸- ر.ک: مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ص ۷۵۵، و نیز ببینید: میناگر عشق، ص ۴۵۹، و نیز ر.ک: پاورقی شمار ۶۱؟ ۱۳۹- پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «برخی شعرها حکمت است و برخی بیانها فسون». ر.ک: میزان الحکمه، جلد ۶، ص ۲۷۶۶. (به نقل از «امالی الصدوق»؛ و نیز ببینید: مرآت المثنوی، ص ۶۷۱. خانم آنه ماری شیمیل در دیباچه خود بر کتاب خواندنی شعر جهانی، آشتی جهانی است، ص ۱۳، به نکت ؟قابل توجهی اشاره می کند: «شعر جهانی آشتی جهانی است، پیام اصلی فریدریش روکرت است، که برای طرح آن از اندیشه‌های یوهان گوتفرد هر در الهام گرفته بود. هر در- به حق- بر این باور بود که ما جهان و انسان‌ها را از طریق شعر بهتر می توانیم بشناسیم تا از راه مصیبت بار تاریخ سیاست و جنگ، زیرا شعر انعکاس دهند ؟جهان با هم ؟صورت‌هایش، و بیانگر این واقعیت است که انسان‌ها در همه جا دارای مشکلاتی یکسانند؛ گرچه آنها در صورت با هم متفاوتند، اما موضوع عشق، رنج، و احساس هم ؟آنها یکی است، و شاعر، بر پیکر این احساسات همگانی بشری، جام ؟زمان و وطن خود را می پوشاند». ۱۴۰- ر.ک: کلیات شمس تبریزی، جلد اول، ص ۴۲۱، و نیز ببینید: مولانا جلال الدین، ص ۴۰۷. ۱۴۱- ر.ک: کلیات شمس تبریزی، جلد دوم، غزل ۲۷۰۱، ص ۹۹۲. ۱۴۲- ر.ک: مولانا جلال الدین، ص ۴۰۷. ۱۴۳- ر.ک: عشق در عرفان اسلامی، ص ۴۴۰. ۱۴۴- اشاره دارد به متن کتاب ضیافت، ص ۱۲۷، و نیز ر.ک: پاورقی شمار ۹۴؟ ۱۴۵- شیخ مفتی زعشق شاعر شد- گشت خمار اگر چه زاهد بُد (ولدنامه)؛ ر.ک: میناگر عشق، ص ۴۳۲، و نیز ببینید: عشق نوازی‌های مولانا، ص ۵۳. ۱۴۶- ر.ک: مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ص ۸۹۳ و نیز ببینید: میناگر عشق، ص ۴۳۷. مولانا نیز در دیوان کبیر خود، به زیبایی تمام این حقیقت را بیان می کند که هم ؟اجزاء عالم بر مبنای عشق شکل گرفته است و اگر عشق نبود، هیچ جزئی به حرکت در نمی آمد: همه اجزای عالم عاشقاند و هر جز جهان مست لقایی ولیک اسرار خود با تو نگویند شاید گفت سرّ جز با سزایی چرا خواران چراشان هم چرا خوارز کاسه و خوان شیرین کدخدایی نه موران با سلیمان راز گفتند نه با داود می زد که صدایی اگر این آسمان عاشق نبود نبود سین ؟او را صفایی و گر خورشید هم عاشق نبود نبود در جمال او ضیایی زمین و کوه اگر نه عاشق اندینرستی از دل هر دو گیاهی اگر دریا زعشق آگه نبود یقراری داشتی آخر به جایی تو عاشق باش تا عاشق شناسی وفا کن تا بینی با وفایی پذیرفت آسمان بار امانت که عاشق بود و ترسید از خطایی ر.ک: کلیات شمس تبریزی، جلد دوم، غزل ۲۶۷۴، ص ۹۸۲ و نیز ببینید، چشمه بقاء، ص ۱۴۹. ۱۴۷- «عشق خدا آتشی است که در هر چه بیفتد، بسوزاند و نور خدا به هر چه نزدیک شود فروزانش کند». ر.ک: میزان الحکمه، جلد ۲، ص ۹۵۸ که این روایت را از امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) در کتاب «مصباح الشریعه» نقل می کند. ۱۴۸- ر.ک: کلیات شمس تبریزی، جلد اول، غزل ۷۸۵، ص ۲۹۲، و نیز ببینید: فرزانه‌گی و شیدایی، ص ۴۲. ۱۴۹- ر.ک: مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ص ۷۴۷. ۱۵۰- «رسول الله (صلی الله علیه و اله و سلم): يقول الله عزوجل: إذا كان الغالب على العبد الاشتغال بي جعلت بغيته و لذته في ذكري، فإذا جعلت بغيته و لذته في ذكري عشقني و عشقته فإذا عشقني و عشقته رفعت الحجاب فيما بيني و بينه، و صيرت ذلك تغالبا عليه، لا يسهو إذا سها الناس»؛ (پیامبر خدا (ص): خدای عزوجل می فرماید: هرگاه اشتغال به من بر جان بنده غالب آید، خواهش و لذت او را در یاد خودم قرار دهم و چون خواهش و لذتش را در یاد خودم قرار دهم، عاشق من گردد و من نیز عاشق او و چون عاشق یکدیگر شدیم، پرد ؟میان خود و او را بالا-زنم و آن (مشاهد ؟جلال و جمال خود) را بر جان او مسلط گردانم، به طوری که وقتی مردم دچار سهو و اشتباه می شوند، او دستخوش سهو نمی شود). ر.ک: میزان الحکمه، جلد ۸، ص ۳۷۸۸، (به نقل از "کنز العمال" ۱۸۷۲) و نیز ببینید: احادیث و قصص مثنوی، ص ۸۰. این مفهوم در آی ؟مبارک ؟۵۴ سور ؟مائده نیز آمده است: «فسوف يأتي الله بقوم يحبهم و يحبونهم...» (ر.ک پاورقی شمار ۳۵). ۱۵۱- «خشنود و خداپسند به سوی پروردگارت بازگرد». (الفجر/ ۲۸). ۱۵۲- ر.ک: مثنوی معنوی، دفتر اول، ص ۲۹ و نیز ببینید: مرآت المثنوی، ص ۶۵۹. ۱۵۳- «و خشنودی خدا بزرگ تر است. این است همان کامیابی بزرگ». (التوبه/ ۷۲). ۱۵۴- کلیات شمس تبریزی، جلد اول، غزل ۹۵، ص ۴۷. ۱۵۵- اصولاً در پاره‌ای دیدگاه‌ها نیز، معنا و مفهوم عشق الهی نفی می شود. در این باره ببینید: وسوسه عاشقی، ص ۹۶ به بعد

که به نکاتی در این باره اشاره کرده است. ۱۵۶- ر.ک: مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ص ۷۷۱ و نیز دربار «این امکان» و «توانی» ببینید: نامه‌های عاشقانه یک پیامبر، ص ۱۱۸. ۱۵۷- یعنی تنها انسان لایق عشق خواهد بود: هر چه نفست خواست داری اختیار هر چه عقلت خواست آری اضطرار داند او کاو نیکبخت و محرم استزیر کی زابلیس و عشق از آدم است ر.ک: مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ص ۶۱۲، و نیز ببینید: عشق در عرفان اسلامی، ص ۲۷۹. ۱۵۸- ر.ک: مرآت المثنوی، ص ۵۴۸. ۱۵۹- ر.ک: همان، و نیز: مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ص ۸۰۵. ۱۶۰- ر.ک: همان، دفتر دوم، ص ۲۵۰؛ این ابیات در داستان حضرت موسی (علیه السلام) و شبان و پس از «عتاب کردن حق تعالی موسی (علیه السلام) را از بهر شبان»، آمده است. ۱۶۱- «خدای تعالی به داود (علیه السلام) وحی فرمود: ای داود، به بندگان زمینی من بگو: من دوست کسی هستم که دوستم بدارد و همنشین کسی هستم که با من همنشینی کند و همدم کسی هستم که با یاد و نام من انس گیرد و همراه کسی هستم که با من همراه شود، کسی را برگزینم که مرا برگزیند و فرمانبردار کسی هستم که فرمانبردار من باشد. هر کس مرا قلباً دوست بدارد و من بدان یقین حاصل کنم او را به خودم پذیرم (و چنان دوستی بدارم) که هیچ یک از بندگانم بر او پیشی نگیرد. هر کس برآستی مرا بجوید بیابد و هر کس جز مرا بجوید مرا نیابد. پس- ای زمینیان- رها کنید آن فریب‌ها و باطیل دنیا را و به کرامت و مصاحبت و همنشینی و همدمی با من بشتابید و به من خو گیرید تا به شما خو گیرم و به دوست داشتن شما بشتابم». ر.ک: میزان الحکمه، جلد ۲، ص ۹۵۴ (به نقل از «مسکن الفؤاد»).

۱۶۲- «در دعای ماه مبارک رمضان از امام کاظم (علیه السلام) روایت شده است: چهره؟ مرا با نور خود روشن فرما و با محبت خود دوستم بدار». ر.ک: همان، ص ۹۶۲ (به نقل از «اقبال الاعمال»)؛ و نیز در فرازی از دعای کمیل، مولا امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) از خداوند چنین درخواست می کند که: «...واجعل لسانی بذکرک لهجا و قلبی بحبک متیما»؛ (خدایا زبانم را به یاد خودت گویا و قلبم را به محبت بی قرار فرما). ر.ک: کلیات مفاتیح الجنان، دعای کمیل. ۱۶۳- ر.ک: مثنوی معنوی، دفتر ششم، ص ۹۹۹، و نیز ببینید: میناگر عشق، ص ۴۵۱. ۱۶۴- ر.ک: دیوان حافظ شیرازی، ص ۲۷۸. ۱۶۵- «پیامبر خدا (ص) فرمود: شُعِيبَ (علیه السلام) از عشق خدا چنان گریست که ناینا شد. اما خداوند بینایی او را برگرداند. او باز گریست چندانکه باز بینایی اش را از دست داد. دو مرتبه خداوند بینایی اش را به او بازگرداند. شُعِيبَ باز هم آنقدر گریست که چشمانش کور شد و بار دیگر خداوند بینایش کرد. مرتب؟ چهارم خداوند به او وحی فرمود: ای شُعِيبَ تا کی به این وضع ادامه خواهی داد؟ اگر از بیم آتش می گریی تو را امان دادم و اگر از به شوق به بهشتت است آن را ارزانیت داشتم. شُعِيبَ عرض کرد: معبودا و سرورا، تو می دانی که گری؟ من نه از بیم دوزخ توست و نه به شوق بهشتت، بلکه دلم بست؟ عشق و محبت تو گشته است، پس صبوری نتوانم مگر آن که تو را بینم». میزان الحکمه، جلد ۲ ص ۹۵۴، (به نقل از «علل الشرایع»). و نیز در دعای منسوب به امام سجاد (علیه السلام) می خوانیم: «الهی من ذا الذی ذاق حلاوه محبتک فرام منک بدلا و من ذا الذی انس بقربک فابتغی عنک حولا الهی فاجعلنا ممّن اصطفیته لقربک و ولایتک و اخلصته لودک و محبتک». (خدایا کیست که شیرینی محبت تو را چشیده باشد و جز تو کسی را دوست بگیرد و کیست که به مقام قرب تو انس راه یافته و لحظه‌ای از تو به دیگری روی گرداند، خدایا ما را از آنان قرار ده که برای مقام قرب و دوستی خود برگزیده و خالص برای عشق و محبت نموده‌ای). ر.ک: کلیات مفاتیح الجنان، مناجات خمس عشره، مناجات الْمُحِیْنِ، ص ۱۲۴، و نیز ببینید: شبنم عشق، ص ۳۴. ۱۶۶- ر.ک: مثنوی معنوی، دفتر ششم، ص ۹۴۰. ۱۶۷- «در صحیفه؟ ادیس آمده است: خوشا آنانکه از روی عشق مرا پرستیدند و مرا معبود و پروردگار خود گرفتند، برای خاطر من شب‌ها نخوابیدند و روزها کوشیدند و این نه از روی ترس و نه از بهر امیدی، نه از هراس دوزخی و نه به طمع بهشتی، بلکه به سبب محبت راستین و اراد؟ بی شائبه و بریدن از همه چیز و دل بستن به من بود». ر.ک: همان، جلد ۲، ص ۹۵۴، (به نقل از «بحار الانوار»، جلد ۹۵). همچنین مرحوم فیض کاشانی در کتاب المحجّه البیضاء، جلد ۸، ص ۶، زیر عنوان «کتاب المحبّه والشوق والرضا والأنس»، روایتی از برخورد حضرت عیسی (علیه السلام) با سه گروه متفاوت را آورده، که بسیار جالب توجه است: «و یروی أنّ عیسی علیه السلام مرّ بثلاثه نفر قد نحلّت أبدانهم و تغیرت ألوانهم فقال

لهم: ما الذي بلغ بكم ما أرى؟ فقالوا: الخوف من النار، فقال: حقّ على الله أن يؤمن الخائف، ثمّ جاوزهم الى ثلاثة اخرى فإذا هم أشدّ نحولا- و تغيرا فقال: ما الذي بلغ بكم ما أرى؟ قالوا: الشوق الى الجنّة، قال حقّ على الله أن يعطيكم ما ترجون، ثمّ جاوزهم الى ثلاثة اخرى فإذا هم أشدّ نحولا و تغيرا كانّ على وجوههم المرايا من النور فقال: ما الذي بلغ بكم ما أرى؟ قالوا حبّ الله عزّوجلّ فقال: أنتم المقربون أنتم المقربون»؛ (حضرت عیسی علیه السلام به سه نفر گذشت که رنگ‌های ایشان متغیّر و بدن‌هایشان لاغر بود. گفت: چه چیز شما را به این حال انداخته؟ گفتند ترس از آتش جهنم، عیسی علیه السلام گفت بر خدا لازم است که هر خایفی را ایمن گرداند، به سه نفر دیگر گذشت که ضعف و تغیر ایشان بیشتر بود گفت: چه چیز شما را چنین کرده است؟ عرض کردند: شوق بهشت. فرمود بر خداست که شما را به آنچه شوق دارید برساند. سپس گذر او به سه نفر دیگر افتاد که ضعف و لاغری برایشان غالب شده و نور از روی آنان می درخشید، پرسید: چه چیز شما را به این حال در آورده است؟ گفتند محبت خدا. حضرت فرمود شمايید مقربان در گاه احدیت، شمايید مقربان در گاه احدیت). ترجمه از کتاب شبنم عشق، ص ۵۵، نقل شده است. ۱۶۸- ر.ک: «مثنوی معنوی»، دفتر اول، ص ۸۱. ۱۶۹- ر.ک: همان، ص ۱۴؛ (مولوی این نتیجه را پس از اشاره به بی دوامی و ناپایداری عشق‌های مجازی در داستان «فرستادن شاه رسولان به سمرقند به آوردن زرگر»، آورده است). ۱۷۰- ر.ک: همان، ص ۱۳، و نیز دربار عشق‌های بازاری و صوری و ناپایداری و فانی بودن آن، ر.ک: ضیافت، ص ۹۶ و ۱۰۴ و ۱۰۵، و نیز ببینید: چشم؟ بقاء، ص ۱۱۰ و ۱۳۰ که به تقسیم‌ها و اصطلاحات سه گان؟ عشق‌های «صوری»، «رنگی» و «سه روزه» مولانا در این باره اشاره می کند و نیز ص ۱۷۸-۱۸۸ و ۲۱۱، و همچنین ببینید: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی معنوی، جلد ۱۲، ص ۲۵۳، و نیز: وسوسه‌ی عاشقی، ص ۹۲ و ۹۳، و نیز ببینید: عشق نوازی‌های مولانا، ص ۱۶، که از کتاب «مقالات شمس تبریزی» به تفاوت عشق راستین و کهن با عشق‌هایی بازی گونه و خیالی می پردازد و نیز ص ۶۳. ۱۷۱- ر.ک: مثنوی معنوی، دفتر دوم، ص ۲۰۹، و نیز دفتر پنجم، ص ۸۶۷، و به قول جبران خلیل جبران به نقل از کتاب مذهب عشق، ص ۴۶: «عشق زمینی خواهان تمامی دارایی‌های معشوق است، در حالی که عشق الهی جویند؟ وجود معشوق است». عاشقان را شادمانی و غم اوستدستمزد و اجرت خدمت هم اوست غیر معشوق ارتماشایی بود عشق نبود هرزه سودایی بود مولانا این مسئله را ریشه‌یابی کرده، و علت دارایی‌های معشوق را (به جای وجود معشوق) در عشق‌های زمینی، این امر دانسته است که مطلوب، در عشق‌های صوری تصویری و خاک‌ی زمینی، خویشتن خواهی عاشق و به دنبال تصویر هم خود رفتن است و نه طلب معانی و حقایق ناب الهی؛ آنجا که در «فرق میان آن که درویش است به خدا و تشن؟ خدا و میان آن که درویش است از خدا و تشن؟ غیر است»؛ با ترس از کوتاه‌نظران می گوید: عاشق تصویر و هم خویشتنکی بود از عاشقان ذوالمنّ عاشق آن و هم اگر صادق بود آن مجازش تا حقیقت می کشد شرح می خواهد بیان این سخلیک می ترسم ز افهام کهن فهم های کهن؟ کوتاه نظر صد خیال ید در آرد در فکر آنکه عاشق نیست او در آب در صورت خود بیند ای صاحب بصر صورت عاشق چو فانی شد در اوبس در آب اکنون که را بیند بگو و نیز در جایی دیگر حاصل این صورت تبینی را، گرفتاری در سراب دوربینی خویشتن دانسته است که در نهایت به لاف زنی بی حاصلی برای خود و دیگران منتهی می شود: دور بیند دوربین بی هنر همچنان که دور دیدن خواب در خفته باشی بر لب جو خشک لبمی دوی سوی سراب اندر طلب دور می بینی سراب و می دویعاشق آن بینش خود می شوی می زنی در خواب با یاران تو لافکه منم بینادل و پرده شکاف نک بدان سو آب دیدم هین شتابتا رویم آنجا و آن باشد سراب هر قدر زین آب تازی دورتر دو دوان سوی سراب با غرر دربار؟ این اشعار به ترتیب ر.ک: مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ص ۷۴۷، دفتر اول، ص ۱۲۴؛ دفتر ششم، ص ۱۰۶۷؛ دفتر چهارم، ص ۶۹۰. ۱۷۲- اشاره به روایت «صحیح مسلم» از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و اله و سلّم) که فرمود: «قوی ترین شعری که عرب گفته این بیت لَبِید است که: هلا، هر چیزی جز خدا باطل است». ر.ک: میزان الحکمه، جلد ۲، ص ۲۷۶۸، و نیز ببینید: تئوری‌ها و اکتشافات علمی امروز در اشعار مولانا، ص ۲۶۶. البته می توان مضمون حکمی را که در متن مطرح شده است، با محتوای این آی؟ شریفه نیز برابر دانست که فرمود: «...قل الله ثمّ ذرهم»

یعنی بگو خدا آنگاه آنان را بگذار (الانعام/۹۱). ۱۷۳- ر.ک: فیه ما فیه ص ۸۳؛ همچنین در مناجات المریدین امام سجاد (علیه السلام) نیز آمده است: «...فأنت لا غیرک مرادی و لک لا سواک سهری و سهادی و لقاؤک قرّه عینی و وصلک منی نفسی و الیک شوقی و فی محبتک و لهی و الی هواک صبابتی...»؛ (یعنی خداوند تنها مرادم تویی، شب بیداری‌هایم همه برای تو است نه برای کس دیگر، دیدارت روشنایی دید؟ دلم و وصلت آرزوی نهایی روانم است، اشتیاقم به توست و به محبت تو شیفته‌ام و شدیدترین علاقه و دل باختگی‌ام به هوای تو است). ر.ک: کلیات مفاتیح الجنان، مناجات خمس عشره، ص ۱۲۴، و نیز ببینید: شب‌نم عشق، ص ۵۴، و نیز: عشق نوازی‌های مولانا ص ۱۰۰ و ۱۰۱ که در تفاوت وصال و میل و مطلوب لذاته و وصال و میل و مطلوب لغیره نزد مولانا نکاتی را از منابع نقل کرده است. ۱۷۴- ر.ک: مثنوی معنوی، دفتر اول، ص ۱۶۳، و نیز ر.ک: چشم؟ بقاء، ص ۱۳۹ و ۱۵۲. ۱۷۵- ر.ک: کلیات شمس تبریزی، جلد اول، غزل ۱۳۹۲، ص ۵۱۵. ۱۷۶- «و نام پروردگار خود را یاد کن و تنها به او پرداز. (اوست) پروردگار خاور و باختر، خدایی جز او نیست پس او را کارساز خویش اختیار کن». (المزمل/۹۰). ۱۷۷- گفت پیغمبر صباحی زید را کيف اَصْبَحْتُ ای صحابی با و صفا گفت عبدا مؤمنا باز اوش گفتکو نشان از باغ ایمان گر شکفت گفت تشنه بوده‌ام من روزها شب نُخفستتم زعشق و سوزها هست ابد را و ازل را اتحاد عقل را ره نیست آن سوز ز افتقاد ر.ک: مثنوی معنوی، دفتر اول، ص ۱۵۵، زیر عنوان «پرسیدن پیغامبر علیه السلام مر زید را امروز چونی و چون برخاستی و جواب گفتن او که اصبحت مؤمنا یا رسول الله». و نیز ببینید: عشق در عرفان اسلامی، ص ۲۶۲، و ۳۱۰ و ۳۲۹؛ همچنین مولوی در دیوان کبیر خود (کلیات شمس تبریزی، جلد اول، غزل ۷۳۱، ص ۲۷۴) می گوید: پیش از آن کاندرد جهان باغ و می و انگور بوداز شراب لا یزالی جان ما مخمور بود ما به بغداد جهان انا الحق می زدیم پیش از آن کاین دارو گیر و نکت؟ منصور بود پیش از آن کاین نفس کلّ در آب و گل معمار شد در خرابات حقایق عیش ما معمور بود جان ما همچون جهان بد جام جان چون آفتاباز شراب جان جهان تا گردن اندر نور بود و به قول صاحب کتاب «مناقب العارفين»، مولانا از ازل آزال عاشق جمال جلال حقّ بود. ر.ک: عشق نوازی‌های مولانا، ص ۵۸ و ۱۵ و نیز ببینید: شب‌نم عشق، ص ۴۱. ۱۷۸- ر.ک: مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ص ۸۶۷؛ مولانا در این ابیات به مسئله؟ صورت‌سازی عشق اشاره دارد و حکایت مادری داغدار را نقل می کند که بر مزار فرزندش حاضر شده، گریه و شیون و ناله و فریاد می زند و با سنگ و قبر، نجوا می سازد، اما پس از مدتی داغ مادر فروکش می کند! او سپس نتیجه می گیرد که از صورت و ظاهر باید به باطن و معنا حرکت کرد و به جای دل بستن بر مردگان و عشق‌های صوری، به حی حقیقی و عشق الهی دل داد: صورتی پیدا کند بر یاد او جذب صورت آردت در گفت و گوراز گویی پیش صورت صد هزار آنچنان که یار گوید پیش یار نه بدانجا صورتی، نه هیکلیزاده از وی صد آلت و صد بلی آنچنان که مادری، دل برده ای پیش گور بیچ؟ نو مُرده ای رازها گوید به جَد و اجتهاد می نماید زنده او را، آن جماد حی و قائم داند او آن خاک را چشم و گوش داند او خاشاک را پیش او هر ذره آن خاک گور گوش دارد، هوش دارد، وقت شور مستمع داند به جد، آن خاک را خوش نگر این عشق ساحر ناک را آنچنان بر خاک گور تازه اودم به دم خوش می نهد با اشک، رُو که به وقت زندگی هرگز چنانروی، نهاده ست بر پور چو جان از عزا چون چند روزی بگذرد آتش آن عشق او ساکن شود عشق، بر مُرده نباشد پایدار عشق را بر حی جان افزای دار بعد از آن، زان گور، خود خواب آیدشاز جمادی هم، جمادی زایدش زآنکه عشق، افسون خود بر بود و رفتماند خاکستر چو آتش رفت، تفت آنچه بیند آن جوان در آینه پیر اندر خشت می بیند همه پیر عشق توست نه ریش سپید دستگیر صد هزاران ناامید عشق صورتها بسازد در فراقنا مصور سر کند وقت تلاق که منم آن اصل اصل هوش و مستبر صور آن حُسن، عکس ما بُدست پرده‌ها را این زمان برداشتم حسن را بی واسطه بفراشتم همچنین مولانا در جای دیگری نیز به مسئله؟ ضرورت گذر از ظاهر فناپذیر عشق و درک باطن جاودان اشاره دارد: صورت ظاهر فنا گردد بدانعالم معنی بماند جاودان چند بازی عشق با نقش سبوغگذرد از نقش سبور و آب جو صورتش دیدی ز معنی غافلپاز صدف دُرّی گزین گر عاقلی این صدف‌های قوالب در جهانگرچه جمله زنده‌اند از بهر جان لیک اندر هر صدف نبود گهرچشم بگشا در دل هر

یک نگر ر.ک: همان، دفتر دوم، ص ۲۲۱، و نیز ببینید: میناگر عشق، ص ۴۴۵ و شبنم عشق، ص ۱۶. ۱۷۹- ر.ک: مثنوی معنوی، دفتر اول، ص ۱۴. ۱۸۰- ر.ک: همان، دفتر پنجم، ص ۷۳۹. ۱۸۱- ر.ک: همان، دفتر ششم، ص ۱۱۰۰، و نیز ببینید: میناگر عشق، ص ۴۳۵ و ۴۳۶. ۱۸۲- «امام صادق (علیه السلام) فرمود: دل، حرم خداست، پس جز خدا را در حرم خدا نشان». ر.ک: میزان الحکمه، جلد ۲، ص ۹۴۴، (به نقل از «جامع الاخبار»). و نیز در روایت دیگری فرمودند: «حَبَّ الله إذا أضاء على سرِّ عبد أخلاه عن كلِّ شاغل، و كلِّ ذكر سوى الله ظلّمه..»؛ امام صادق (علیه السلام) فرمود: نور محبت خدا هر گاه بر درون بنده‌ای بتابد او را از هر مشغل؟ دیگری تهی گرداند و هر یادی جز خدا تاریکی است. ر.ک: همان، ص ۹۵۸ (به نقل از «مصباح الشریعه»). همچنین در کتاب مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه، ص ۲۸۳، دربار؟ علامت محبت الهی آمده است: «...علامتی از آن، آن است که در دل او محبت دنیا و آخرت نبود؛ چنانکه حق سبحانه به «عیسی» علیه السلام وحی فرستاد که: یا عیسی ائی اذا اطلعت علی قلب عبد فلم اجد فیهِ حَبَّ الدنیا والآخرة ملائته حبی؛ (ای عیسی هر گاه بر دل بنده‌ای آگاه گردم که در آن، دوستی دنیا و آخرت نیابم؛ آن را از محبت خودم انباشته می کنم). و در اخبار «داوود» علیه السلام است: «یا داوود ائی حرّمت علی القلوب ان یدخلها محبتی و حَبَّ غیری» (ای داوود بر دل‌ها حرام کردم که در آن دوستی من همراه دوستی جز من وارد شود) ...». و شاید بتوان فلسف؟ امکان نداشتن جایگزینی حرم الهی به غیر خدا و پُر شدن آن از محبت الهی را در این کریم؟ زیبا جستجو کرد: «ما جعل الله لرجل من قلیین فی جوفه..»؛ یعنی خداوند برای هیچ مردی در درونش دو دل ننهاده است (الاحزاب/۴). ۱۸۳- ر.ک: گزیده فیہ ما فیہ، ص ۳۲. ۱۸۴- باباطاهر. ر.ک: همان، ص ۱۵۹. ۱۸۵- به حدیث معراج به نقل از کتاب «ارشاد القلوب» اشاره می کند که: «فی حدیث المعراج: یا محمّد، و جبت محبتی للمتحابین فیّ، و وجبت محبتی للمتعاطفین فیّ، و وجبت محبتی للمتواصلین فیّ، و وجبت محبتی للمتوکّلین علیّ، و لیس لمحبتی علم و لا غایه و لا نهایه، و کلّمَا رفعت لهم علما وضعت لهم علما؛ (در حدیث معراج آمده است: ای محمد من آنان را که به خاطر من با یکدیگر دوستی و رزند دوست دارم و آنان را که به خاطر من به هم مهر و رزند دوست دارم و آنان را که به خاطر من با یکدیگر پیوند و ارتباط برقرار کنند دوست دارم و آنان را که به من توکل کنند دوست دارم. دوستی مرا نشانی و فرجامی و پایانی نیست. هر نشانی را که برای آنان بالا- برم نشانی را پایین آورم). ر.ک: میزان الحکمه، جلد ۲، ص ۹۴۶ و نیز ببینید: نامه‌های عاشقانه یک پیامبر، ص ۱۲۵. همچنین مولانا در کتاب فیہ مافیہ، در باب اینکه عشق را مقامی بی حد است می آورد: «...چندان که مهمان بیش شود، خانه را بزرگتر کنند و آرایش بیشتر شود و طعام بیش سازند. نمی بینی که چون طفلک را قَدِکِ او کوچک است، اندیش؟ او نیز که مهمان است، لایق خان؟ قالب اوست، غیر شیر و دایه نمی داند؟ و چون بزرگتر شد، مهمانان اندیشه‌ها افزون شوند، از عقل و ادراک و تمیز و غیره، خان؟ بزرگتر گردد. و چون مهمانان عشق آیند، در خانه ننگجند و خانه را ویران کنند و از نو عمارت‌ها سازند، پرده‌های پادشاه و بردابرد (دور باش) پادشاه و لشکر و حشم او در خان؟ او ننگجد و آن پرده‌ها لایق این در نباشند. آنچنان حشم بی حد را مقام بی حد می یابد... ر.ک: فیہ ما فیہ، ص ۱۲۶. ۱۸۶- ر.ک: کلیات شمس تبریزی، جلد اول، غزل ۱۶۹۰، ص ۶۱۸، و نیز ببینید: فرزادگی و شیدایی، ص ۳۷ و ۷۴. ۱۸۷- ر.ک: کلیات شمس تبریزی، جلد اول، غزل ۱۳۲، ص ۶۳. ۱۸۸- «امام صادق (علیه السلام) در دعا عرض می کند: آقای من، من گرسن؟ سیری ناپذیر محبت به توأم، من تشن؟ سیراب ناشدنی محبت به توأم. و ه که این چه شوقی است به کسی که او مرا می بیند و من او را نمی بینم». ر.ک: میزان الحکمه، جلد ۲، ص ۹۴۲، (به نقل از «اقبال العمال»). قابل توجه اینکه شمس تبریزی نیز در جای جای مقالات خود به این حالت سیری ناپذیری عاشق و طلب بی حد و حصر و زیادت خواهی او که به هیچ شرابی از پانیاftاده و به هیچ ختم راه نکند و از هر امری زیادت خواهد، («هر چه پیشت آید گو از آن زیادت خواهم») بارها اشاره می کند، زیرا نه تنها «شناخت خدا عمیق است» که «اگر عمیقی هم هست، تویی»، یعنی: «حجب نور را نهایت نیست». در این باره ر.ک: شمس تبریزی، ص ۸۰-۸۲. ۱۸۹- ر.ک: مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ص ۸۷۹. ۱۹۰- بندگی کن تا شوی عاشق، لَعَلَّبنَدگی، کسبی است آید در عمل بنده، آزادی طمع دارد ز حیدعاشق،

آزادی نخواهد تا ابد بنده، دائم خلعت و اِدْرارِ جُو استخْلَعِ عاشق همه دیدارِ دوست ر.ک: همان، ص ۸۴۲. ۱۹۱- ر.ک: همان، دفتر ششم، ص ۱۰۲۷، و نیز ببینید: میناگر عشق، ص ۴۴۸. ۱۹۲- «ولی کسانی که ایمان آورده‌اند، به خدا محبت بیش‌تری دارند». (البقره/۱۶۵). ۱۹۳- «این منم پروردگار تو، پای پوش خویش بیرون آور که تو در وادی مقدس طوی، هستی» (طه/۱۲). نیز در روایت بسیار زیبایی از امام مهدی (علیه السلام) در کتاب «کمال الدین»، معنای دل بردن از غیر خدا با توجه به کریم؟ الهی چنین آمده است: «الامامُ المهدی (علیه السلام): إنَّ موسیٰ ناجی ربّه بالواد المقدّس فقال: یا ربّ اِنّی قد اُخْلِصت لک المَحَبّه منی و غسّلت قلبی عمّن سواک- و کان شدید الحبّ لأهله- فقال الله تعالی: «إِخْلَع نعلیک» أی انزع حبّ أهلک من قلبک إن کانت محبّتک لی خالصه، و قلبک من المثل إلی من سواي مغسولاً؛ (امام مهدی (علیه السلام) فرمود: موسی در وادی مقدس با خدای خود به راز و نیاز پرداخت و عرض کرد: پروردگارا، من محبت و دوستی خود را پاک از آن تو کردم و دلم را از جز تو شستم- موسی خانواده‌اش را زیاد دوست می داشت- پس خدای تعالی فرمود: «کفش‌های خود را بر کن»، یعنی اگر محبت تو پاک از آن من است و دلت از هوای جز من شسته است، پس محبت خانواده‌ات را از دل خود بر کن). ر.ک: میزان الحکمه، جلد ۲، ص ۹۴۲. و اینجا عبارات بلند سید العشاق، امام حسین (علیه الصلوٰه والسلام) که به بیان عشق کامل و تمام الهی پرداخته، و سخن از انحصاری بودن عشق ذات اقدس الهی دارد، در اوج شکوه و جلال، جلوه‌گری می کند. ایشان در فرازی از دعای عرفه فرمود: «...أنت الّذی أسرقت الانوار فی قلوب أولیائک حتّی عرفوک و وُحْدوک و أنت الّذی أزلت الأغیار عن قلوب أولیائک حتّی لم یحبّوا سواک ولم یلحّبوا ألی غیرک...»، یعنی: (خداوندا تویی که به انوار تجلی بر دل اولیاء و خاصّات اشراق کردی تا به مقام معرفت نایل شدند و تو را به یکتایی شناختند و تویی که از دل دوستان و مشتاقان توجه اغیار را محو کردی تا غیر تو را دوست نداشته و جز در گاهت به جایی پناه نبرند). ر.ک: کلیات مفاتیح الجنان، ص ۲۷۳، و نیز ببینید: شبنم عشق، ص ۵۶. ۱۹۴- ر.ک: فیه ما فیه، ص ۸۲. ۱۹۵- ر.ک: مثنوی معنوی، دفتر سوم، ص ۳۹۹. عنوان این فراز مثنوی و نیز اشعار او تا قبل از این بیت (هست معشوق آن که او یک تو بُود...) بسیار قابل توجه و خواندنی است؛ مولانا می گوید: «داستان مشغول شدن عاشقی به عشق نامه خواندن و مطالعه کردن عشق نامه در حضور معشوق خویش و معشوق آن را ناپسند داشتن؛ طلب الدلیل عند حضور المدلول قبیح و الاشتغال بالعلم بعد الوصول الی المعلوم مذموم»: آن یکی را یار پیش خود نشانده‌نامه بیرون کرد و پیش یار خواند بیت‌ها در نامه و مدح و ثنازاری و مسکینی و بس لابه‌ها گفت معشوق این اگر بهر من استگاه وصل این عمر ضایع کردن است من به پیشت حاضر و تو نامه خوانتیت این باری نشان عاشقان گفت اینجا حاضری اما ولیکن نمی‌یابم نصیب خویش نیک آنچه می دیدم ز تو پارینه سالتیت این دم گرچه می بینم وصال من از این چشمه زلالی خورده‌ام دیده و دل ز آب تازه کرده‌ام چشمه می بینم ولیکن آب نیراه آبم را مگر زد رهنزی گفت پس من نیستم معشوق تو من به بُلغار و مُرادت در قُتو عاشقی تو بر من و بر حالتی حالت اندر دست نبود یا فتی پس نیم کَلّی مطلوب تو منجز مقصودم تو را اندر زَمَن خان؟ معشوقه‌ام معشوق نبعش بر نقد است بر صندوق نی هست معشوق آن که او یک تو بُودمبتدا و منتهایت او بُود ۱۹۶- ر.ک: همان، ص ۴۰۰. ۱۹۷- «پیامبر اکرم (صلی الله علیه و اله و سلّم) فرمود: خدا را با تمام دل دوست بدارید». ر.ک: میزان الحکمه، جلد ۲، ص ۹۴۲، (به نقل از «کنز العمال»). ۱۹۸- ر.ک: مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ص ۸۴۶. ۱۹۹- ر.ک: همان، ص ۷۷۱، و نیز ببینید: قمار عاشقانه، ص ۲۱، و نیز ر.ک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی معنوی، جلد ۱۲، ص ۲۳۴-۲۴۴، و نیز: مبانی فلسفی عشق از منظر ابن سینا و ملاصدرا، ص ۲۱۹. ۲۰۰- ر.ک: مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ص ۶۱۶. ۲۰۱- ر.ک: همان (مولوی این اشعار عالی را در تفسیر حدیث شریف پیامبر اکرم (صلی الله علیه و اله و سلّم) در تقسیم‌بندی خلق به سه دست؟ فرشتگان و حیوانات و آدمیان و بیان ویژگی‌های آنها آورده، و ابیات فوق، در مورد گروهی از آدمیان است که خود را شبیه فرشتگان کرده‌اند). ۲۰۲- ر.ک: همان، دفتر پنجم، ص ۷۸۵. ۲۰۳- ر.ک: کلیات دیوان شمس تبریزی، جلد دوم، ص ۱۳۴۱، و نیز ببینید: چشم؟ بقاء، ص ۸۱ و ۸۸. ۲۰۴- ر.ک: مثنوی معنوی، دفتر ششم، ص ۱۰۶۷. ۲۰۵- اشاره به آی ۵۴؟ سور؟ مائده. ر.ک:

شمار ۳۵ و ۱۵۰. در هر حال در متون روایی بسیاری به رابط «مقابلگی بین مهر و عشق بنده، و مهربانی و عاشقی آفریننده، اشاره شده است که از آن جمله: ۱- «الامام علی (علیه السلام): إذا أكرم الله عبدا شغله بمحبته»؛ (هرگاه خداوند بنده‌ای را گرامی بدارد (دل) او را به محبت خود مشغول کند). ۲- الامام الصادق (علیه السلام): من أراد أن يعرف كيف منزلته عند الله فليعرف كيف منزلته عند الله، فإن الله ينزل العبد مثل ما ينزل العبد الله من نفسه»؛ (هرکس می خواهد بداند که چه منزلتی نزد خداوند دارد بنگرد که منزلت خدا نزد او چگونه است، زیرا بنده به همان اندازه نزد خدا منزلت دارد که بنده برای خدا نزد خود منزلت قائل است). ۳- «أوحى الله تعالى إلى بعض الصّديقين: إن لي عبادا من عبادي يحبوني و أحبهم، و يشاقون إلي و أشتاق إليهم، و يذكرونني و أذكرهم...» (خدای تعالی به یکی از صدیقان وحی فرمود که مرا بندگانی است که دوستم دارند و من دوستشان دارم، مشتاق من اند و من مشتاق آنانم، به یاد من اند و من به یاد آنانم..). ر.ک: میزان الحکمه، جلد ۲، ص ۹۵۶ و ۹۶۰، (به نقل از «غرر الحکم» و «بحارالانوار» و «مسکن الفؤاد»)، نیز ببینید: وسوس؟ عاشقی، ص ۱۱۶، ۱۱۲ و ۱۱۹ که نکاتی دربار؟ روند کاربرد واژ؟ عشق در ادبیات فارسی تا رسیدن به مفهوم پیوند میان انسان و خدا مطرح کرده است. نویسند؟ عشق نوازی‌های مولانا، در ص ۱۵ به نقل از کتاب «مناقب العارفين» شمس الدین احمد افلاکی و نیز کتاب «معارف» بهاء الدین سلطان ولد می گوید: «(از قدیم به تو چیزی پیوندد و آن عشق است. دام عشق آمد و در او پیچید که یحبهم تأثیر یحبونه است)، این عشق، قدیم است و ازلی است و نمی میرد: (شاخ عشق اندر ازل دان، بیخ عش اندر ابد، زیرا «محبّت، صفت حق است، اگر در خلق محبتی باشد، عکس محبت حق باشد که در ایشان از حق تافته است. همچون روشنی خانه‌ها و سراها، یقین است که از تاب آفتاب است. پس مقدم محبت خود را ذکر کرد، یعنی ابتدا من دوست می دارم شما را، و از دوستی من شما مرا دوست می دارید. دوستی من چون آفتاب است که در سین؟ شما می تابد. آن تابش آفتاب من است که دوستی شما است. پس هر دو من باشم. شما آلتی بیش نیستید». ۲۰۶- ر.ک: مثنوی معنوی، دفتر سوم، ص ۵۲۹. ۲۰۷- ر.ک: همان، دفتر اول، ص ۸۰ و نیز ببینید، چشمه بقاء، ص ۱۶۷ و ۱۶۸، و نیز میناگر عشق، ص ۴۴۴. عشق است که هر دم به دگر رنگ درآید ناز است به جایی و به یک جای نیاز است در خرق؟ عاشق چو در آید همه سوز استدر کسوت معشوق چو آید همه ناز است در این باره ر.ک: عشق نوازی‌های مولانا، ص ۲۶ و ۲۷ و ۵۷ که به نمونه‌هایی از ناز و نیاز دو سو گرایانه اشاره دارد. ۲۰۸- ر.ک: مرآت المثنوی، ص ۴۴۵. البته مولوی این ابیات را دربار؟ طعنه زدن بر فقیران ظاهری سروده است، ولی می توان از آن، به ادراک مرتب؟ خاص اولیاء الهی نیز دست یافت. ۲۰۹- ر.ک: فیه مافیه ص ۸۲، و نیز ببینید: گزیده فیه مافیه ص ۴۵ و ۱۹۱. ۲۱۰- ر.ک: مثنوی معنوی، دفتر دوم، ص ۱۸۴. در مورد ارتباط و اختصاص خاص محبت به ذات الهی و اینکه نه تنها خداوند طالب بند؟ عاشق خود است که خود را خاص بندگان عاشق خود نیز دانسته است و این امر نشان از رابط؟ دو سوی؟ بین خدا و بند؟ او دارد و بالضروره لازم؟ عشق به خدا، عشق خدا به بندگانش نیز خواهد بود؛ در مجموع؟ شریف بحارالانوار، جلد ۷۷، ص ۴۲، روایتی شیرین و خواندنی آمده است به این مضمون که: «یا داود ذکری للذاکرین و جنتی للمطیعین و حبّی للمشتاقین و انا خاصّه للمحبّین»؛ یعنی: (داوود یاد من برای ذاکران است و بهشتم برای اطاعت کنندگان و محبتم برای مشتاقان است و من مخصوص محبان و عاشقان هستم). ر.ک: شبنم عشق، ص ۵۳. ۲۱۱- چون خدا اندر نیاید در عیاننایب حق اند این پیغمبران نه غلط گفتم که نایب با منوبگر دو، پنداری قبیح آید، نه خوب ر.ک: مثنوی معنوی، دفتر اول، ص ۳۳، و نیز ببینید: میناگر عشق، ص ۲۱۱. مولانا همچنین در کتاب فیه مافیه، ص ۱۸۲، آورده است: «...حق تعالی به هرکس سخن نگوید. همچنان که پادشاهان دنیا به هر جولاهه (بافنده) سخن نگویند، وزیری و نایبی نصب کرده‌اند، ره به پادشاه از او برند. حق تعالی هم بنده‌ای را گزیده تا هر که حق را طلب کند در او باشد و هم؟ انبیاء برای این آمده‌اند که ره جز ایشان نیستند». ۲۱۲- آی؟ ۳۱؟ آل عمران. ر.ک: شمار؟ ۳۲، و نیز ببینید: مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه، ص ۲۸۴؛ در روایتی از امام صادق (علیه السلام) در این باره می خوانیم: «الامام الصادق (علیه السلام): من سرّه أن الله يعلم أن یحبّه فلیعمل بطاعه الله و لیبتعنا، ألم یسمع قول الله عزّوجلّ لنبیّه (صلی الله علیه و اله و

سَلِّمْ: قل إن كنتم تحبون الله...؟»؛ یعنی: (هرکس خوشحال می شود که بداند خداوند دوستش دارد، باید به فرمان‌های خدا عمل کند و از ما پیروی نماید. آیا نشنیده است سخن خدای عزوجل را به پیامبرش که: بگو اگر خدا را دوست دارید...» ر.ک: میزان الحکمه، جلد ۲، ص ۹۵۴. (به نقل از «اصول الکافی»). در روایات دیگری از ائمه معصومین (علیهم السلام) نیز آی «مبارک؟..فقد استمسک بالعروه الوثقی..»، (البقره/۲۵۶)، به ائمه و مودت به آنان تفسیر شده است؛ از آن جمله: ۱- «الامام الباقر (علیه السلام) - فی قوله تعالی: «فقد استمسک بالعروه الوثقی»: مودتنا أهل البيت». (امام باقر علیه السلام) دربار «آی «؟هر آینه به دستاویز استوار چنگ زده است»، فرمود: آن دستاویز استوار، دوستی ما خاندان است). ۲- «رسول الله (صلی الله علیه و اله و سلم): الأئمة من ولد الحسين...هم العروه الوثقی، و هم الوسله إلى الله عزوجل»؛ (پیامبر خدا (صلی الله علیه و اله و سلم) فرمود: امامان از نسل حسین دستاویز استوارند و وسیل (تقرب به خدای عزوجل). ۳- «الامام علی (علیه السلام): أنا حبل الله المتین و أنا عروه الله الوثقی» (امام علی علیه السلام) فرمود: منم آن ریسمان محکم خداوند و منم آن دستگیر (استوار خدا). ر.ک: همان، ص ۹۷۴ (به نقل از «نورالثقلین» و «عیون اخبارالرضا (علیه السلام)». ۲۱۳- ر.ک: مثنوی معنوی، دفتر اول، ص ۲۲، و نیز، همان، دفتر دوم، ص ۱۸۴. ۲۱۴- «سای؟ یزدان همان انسان کاملی است که ذات حق در وی تحقق یافته است». ر.ک: احادیث و قصص مثنوی، ص ۲۵ به نقل از کتاب «کشاف اصطلاحات الفنون»، و نیز ر.ک: تصوف اسلامی و رابط؟ انسان و خدا، ص ۱۰۷-۱۱۴ و ۱۸۰-۱۹۱. و هر آینه تردیدی هم نیست که هیچ آئی، «زمان» از حضور ظل الله خالی و تهی نیست: ...پس به هر دوری ولی ای قائم است- تا قیامت آزمایش دائم است. ر.ک: مثنوی معنوی، دفتر دوم، ص ۲۱۳. ۲۱۵- ر.ک: مثنوی معنوی، دفتر دوم، ص ۱۸۴. ۲۱۶- ر.ک: همان، ص ۱۸۲. ۲۱۷- ر.ک: همان، دفتر پنجم، ص ۷۲۲. ۲۱۸- ر.ک: همان، ص ۸۰۳. ۲۱۹- ر.ک: همان، در سرآغاز دفتر ششم، ص ۹۱۶؛ او در همان دفتر، ص ۱۱۰۶ نیز می گوید: صد هزاران مرد پنهان در یکصد کمان و تیر درج ناوکی ما رمیت اذ رمیتی فتنه ایصد هزاران خرمن اندر حفته ای آفتابی در یکی ذره نهانگاهان آن ذره بگشاید دهان ذره گردد افلاک و زمینیش آن خورشید چون جست از کمین و نیز ببینید: میناگر عشق، ص ۲۱۰ و ۲۱۱. ۲۲۰- در این باره نیز ببینید: آموزه‌های صوفیان از دیروز تا امروز، ص ۱۰۷ و ۱۰۸. ۲۲۱- ر.ک: مثنوی معنوی، دفتر اول، ص ۱۳۲ در «صفت پیر و مطاوعت وی»، و نیز ببینید: گوهر گمشده، ص ۱۰۴ و نیز: تئوری‌ها و اکتشافات علمی امروز در اشعار مولانا، ص ۱۶۲. ۲۲۲- ر.ک: دیوان حافظ شیرازی، ص ۱۴۵. هم او در سرآغاز دیوانش آورده است: به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید...». ر.ک: همان، ص ۱. ۲۲۳- ر.ک: مثنوی معنوی، دفتر ششم، ص ۱۱۰۶. ۲۲۴- ر.ک: مثنوی معنوی، دفتر اول، ص ۱۳۳. در این باره به ویژه ر.ک: بحر در کوزه، ص ۱۲۳-۱۲۵ که به نحو؟ توصیف مولانا از مولا امیرالمومنین علی (علیه السلام) به عنوان اُسو؟ واقعی سالکان راه حقیقی اشاره می کند. ۲۲۵- روایت منسوب به پیامبر اکرم (صلی الله علیه و اله و سلم) که فرمود: «خداوند! دوستی و محبت خودت را روزی من گردان و روزی کن محبت کسی را که تو را دوست می دارد و هم روزی کن محبت کسی را که عامل تقرب من به سوی تو می شود و دوستی و محبت خودت را از آب گوارا برای من شیرین تر و مطلوب تر گردان». ر.ک: المحججه البیضاء، جلد ۸، ص ۵، و نیز ببینید: چشمه بقاء، ص ۳۱۴ که این روایت را از کتاب الحقایق عزیز الدین نسفی نقل کرده است. ۲۲۶- با اقتباس از متن کتاب ضیافت که در ص ۱۲۱ به نقل از «اریستوفانس» یکی از اصحاب حلق؟ ضیافت زیر عنوان «عشق یعنی دنبال به نیم؟ خود بودن»، آورده است: «...پس اگر در ستایش کسی سخن باید گفت، بیاید خدای عشق را بستاییم که نیکویی‌هایش در حق ما بیکران است. راه بازگشت به کمال را او به ما نشان داده است تا در این زندگی رستگار شویم و به رستگاری آینده نیز امیدوار گردیم...». البته این احتمال وجود دارد که منظور از تعبیر «خدای عشق» در این عبارت، به معنای حقیقت عشق باشد و در فرض درستی این سخن، این تعبیر با مقصود آنچه در متن آمده، و الهه را در معنای خداوند و پروردگار نشاننده، متفاوت خواهد بود! در این باره ر.ک: همان، ص ۱۱۹ الی ۱۲۵. ۲۲۷- ر.ک: مثنوی معنوی دفتر سوم، ص ۳۶۳.

فهرست‌ها

- منابع ۱- قرآن مجید، ترجمه استاد محمد مهدی فولادوند، تهران، دارالقرآن الکریم، دفتر مطالعات تاریخ و معارف اسلامی، ۱۳۷۶.
- ۲- افلاطون، ضیافت (درس عشق از زبان افلاطون)، ترجمه محمود صنّاع با مقدمه و ویرایش فرهنگ جهانبخش، تهران، انتشارات فرهنگ، ۱۳۸۱. ۳- بابایی، رضا، مولوی و قرآن، قم، انجمن معارف اسلامی ایران، ۱۳۸۰. ۴- جبران، جبران خلیل، نامه‌های عاشقانه یک پیامبر، گردآوری و اقتباس آزاد پائولو کوئلیو، برگردان آرش حجازی، تهران، نشر کاروان، ۱۳۷۸. ۵- جعفری، محمد تقی، تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی معنوی، دور؟ دوازده جلدی، تهران، چاپخانه حیدری، ۱۳۵۳. ۶- حافظ شیرازی، محمد، دیوان حافظ شیرازی، از نسخ؟ محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی، تهران، انتشارات انجمن خوشنویسان ایران، ۱۳۶۸. ۷- خلیلی، محمد حسین، مبانی فلسفی عشق از منظر ابن سینا و ملاصدرا، قم، بوستان کتاب (انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزة علمیه قم)، ۱۳۸۲. ۸- دهخدا، علی اکبر، امثال و حکم، دور؟ چهار جلدی، تهران، انتشارات اساطیر، ۱۳۷۷. ۹- دهقانی، محمد، وسوسه عاشقی، تهران، انتشارات برنامه، ۱۳۷۷. ۱۰- رکنی، محمد مهدی، جبر و اختیار در مثنوی، تهران، انتشارات اساطیر، ۱۳۷۷. ۱۱- زرین کوب، عبدالحسین، بحر در کوزه، تهران، انتشارات علمی، ۱۳۶۷. ۱۲- زمانی، کریم، میناگر عشق، شرح موضوعی مثنوی معنوی، تهران، نشر نی، ۱۳۸۲. ۱۳- ستاری، جلال، عشق نوازی‌های مولانا، تهران، نشر مرکز، ۱۳۸۵. ۱۴- سروش، عبدالکریم، قمار عاشقانه شمس و مولانا، تهران، موسسه فرهنگی صراط، ۱۳۷۹. ۱۵- سهراب پور، همت، شبنم عشق، قم، انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزة علمیه قم، ۳۸۰. ۱۶- شعبان، ژوزف، مذهب عشق، اندیشه‌های جبران خلیل جبران، ترجمه اکرم السادات امیر خلیلی، تهران، آشیانه کتاب، ۱۳۸۳. ۱۷- شیمیل، آنه ماری، شعر جهانی، آشتی جهانی است، برگردان محمد حسین خواجه‌زاده، تهران، موسس؟ انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۵. ۱۸- عباد زاده، محمد، تئوری‌ها و اکتشافات علمی امروز در اشعار مولانا، تهران، انتشارات اسلامی، ۱۳۶۳. ۱۹- عبدالحکیم، خلیفه، عرفان مولوی، ترجمه احمد محمدی و احمد میر علایی، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۵. ۲۰- عزالدین کاشانی، محمود بن علی، مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه، مقدمه، تصحیح و توضیحات عفت کرباسی و محمد رضا برزگر خالقی، تهران، انتشارات زوار، ۱۳۸۲. ۲۱- شروح سوانح (سه شرح بر سوانح العشاق احمد غزالی)، به اهتمام احمد مجاهد، تهران، انتشارات سروش، ۱۳۷۶. ۲۲- عقیقی، رحیم، فرهنگ‌نامه شعری، دور؟ سه جلدی. تهران، انتشارات سروش، ۱۳۷۶. ۲۳- فروزانفر، بدیع الزمان، احادیث و قصص مثنوی (تلفیقی از دو کتاب احادیث مثنوی و مأخذ قصص و تمثیلات مثنوی)، ترجمه کامل و تنظیم مجدد حسین داودی، تهران، موسس؟ انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۶. ۲۴- فیض کاشانی، مولا- محسن، المحجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء، دور؟ هشت جلدی، قم، دفتر انتشارات اسلامی، بی تا. ۲۵- قمی، حاج شیخ عباس، کلیات مفاتیح الجنان، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۶۴. ۲۶- کامیاب تالشی، نصرت الله، عشق در عرفان اسلامی، تهران، انتشارات دارالثقلین، ۱۳۷۵. ۲۷- کلانتری، ابراهیم، گوهر گمشده (درنگی در دیدگاه‌های عرفانی مولوی دربار؟ انسان و عشق)، تهران، دفتر نشر معارف، ۱۳۸۲. ۲۸- گولپینارلی، عبدالباقی، مولانا جلال الدین، زندگانی، فلسفه، آثار و گزیده‌ای از آنها، ترجمه و توضیحات دکتر توفیق سبحانی، تهران، انتشارات پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۵. ۲۹- محمدی ری‌شهری، محمد، میزان الحکمه، دور؟ ده جلدی، تهران، مکتب الاعلام الاسلامی، ۱۳۶۷. ۳۰- محمدی وایقانی، کاظم، چشمه بقاء (سیری در عشق عرفانی)، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، سازمان چاپ و انتشارات، ۱۳۸۱. ۳۱- مؤخّذ، محمد علی، شمس تبریزی، تهران، انتشارات طرح نو، ۱۳۷۹. ۳۲- مولوی، جلال الدین محمد ابن محمد، مثنوی معنوی، به تصحیح رینولد، نیکلسون، تهران، انتشارات هرمس، ۱۳۸۲. ۳۳- کلیات شمس تبریزی، دور؟ دو جلدی، با مقدم؟ بدیع الزمان فروزانفر، تهران، نشر سنائی و نشر ثالث، ۱۳۸۱. ۳۴- فیه ما فیه (مقالات مولانا)، تصحیح استاد بدیع الزمان فروزانفر، تهران، نشر نامک، ۱۳۸۲. ۳۵- گزید؟ فیه ما فیه (مقالات مولانا)، تلخیص،

مقدمه و شرح حسین الهی قمشه‌ای، تهران انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴. ۳۶- مرآت المثنوی، از تلمذ حسین، به تصحیح و مقدمه بهاء الدین خرمشاهی، تهران، نشر گفتار، ۱۳۷۸. ۳۷- گزید؟ مثنوی، تصحیح متن، مقدمه و توضیحات دکتر محمد استعلامی، تهران، شرکت چاپ و انتشارات علمی، ۱۳۷۱. ۳۸- گزیده غزلیات مولوی، انتخاب و توضیح دکتر سیروس شمیسا، تهران، چاپ و نشر بنیاد، ۱۳۷۲. ۳۹- نیکلسون، رینولد الین، تصوف اسلامی و رابط؟ انسان و خدا، ترجمه دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی، تهران، انتشارات سخن، ۱۳۸۲. ۴۰- نصر اصفهانی، محمد رضا، فرزانه‌گی و شیدایی، اصفهان، نشر هشت بهشت، ۱۳۷۵. ۴۱- نصر، سید حسین، آموزه‌های صوفیان از دیروز تا امروز، ترجمه حسین حیدری و محمد هادی امینی، تهران، انتشارات قصیده سرا، ۱۳۸۲. آیات سوره‌آیه سوره بقره - فاینما تولوا فثم وجه الله آیه ۱۱۵، ص ۶۶ - ...انا لله و انا الیه راجعون آیه ۱۵۶، ص ۲۱ - ...والذین ءامنوا اشدّ حُبّاً لله... آیه ۱۶۵، ص ۱۹، ۶۵ - الله لا اله الا هو الحیّ القیوم... آیه ۲۵۵، ص ۱۸ - ...فقد استمسک بالعروه الوثقی... آیه ۲۵۶، ص ۱۱۱ سوره آل عمران: - قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی... آیه ۳۱، ص ۶۷، ۶۹، ۸۱ سوره النساء: - من یطع الرسول فقد اطاع الله آیه ۸۰، ص ۸۱ سوره المائده: - ...فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه... آیه ۵۴، ص ۲۰، ۶۷، ۹۵ سوره الانعام: - ...لا احبّ الا فلینا آیه ۷۶، ص ۶۵، ۶۲ - قل الله ثمّ ذرهما آیه ۹۱، ص ۱۰۰ سوره التوبه: - ...و رضوان من الله اکبر... آیه ۷۲، ص ۵۳ سوره یوسف: - و قال نسوه فی المدینه امرأت العزیز تراود فتها عن نفسه قد شغفها حبّاً... آیه ۳۰، ص ۷۸ - اذهبوا بقمیصی هذا... آیه ۹۳، ص ۱۹ سوره الرعد: - و لله یسجد من فی السموات والارض طوعاً و کرها... آیه ۱۵، ص ۹۱ سوره الحجر: - و اذ قال ربک للملئکه انی خالق بشر... آیه ۲۹ و ۲۸، ص ۱۹ سوره الاسراء: - و لقد کرمنا بنی آدم آیه ۷۰، ص ۸۳ سوره طه: - انی انا ربک فاخلع نعلیک... آیه ۱۲، ص ۶۵ سوره السجده: تتجافی جنوبهم عن المضاجع... آیه ۱۶، ص ۸۴ سوره الاحزاب: - ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفها آیه ۴، ص ۱۰۴ - ائما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت آیه ۳۳، ص ۸۱ - یا ایها النبی انا ارسلناک شاهداً و مبشراً و نذیراً... آیه ۴۶، ص ۲۰ سوره الفتح: - و لله جنود السموات والارض آیه ۷، ص ۱۴ - لقد صدق الله رسوله الرویا بالحق آیه ۲۷، ص ۸۹ سوره النجم: - و ان لیس للانسان الا ما سعی آیه ۳۹، ص ۲۸ سوره الرحمن: - ...کلّ یوم هو فی شأن آیه ۲۹، ص ۷۶ سوره المزمل: - و اذکر اسم ربک و تبتل الیه تبتیلاً آیه ۸ و ۹، ص ۶۳ سوره الفجر: - ارجعی الی ربک راضیه مرضیه آیه ۲۸، ص ۵۲ سوره الاخلاص: - لم یلد و لم یولد آیه ۳، ص ۶۵ روایات روایت صفحہ - احوال الله من کلّ قلبکم ۶۵ - ارنی الاشیاء کما هی ۲۰ - ...الا کلّ شیء ما خلا الله باطل ۶۳ - الامام الباقر (علیه السلام) فی قوله تعالی: فقد استمسک بالعروه الوثقی... ۱۱۱ - الامام الصادق (علیه السلام): من اراد ان یرفع کیف منزلته عند الله... ۱۰۸ - الامام الکاظم (علیه السلام) فی الدعاء المروی عنه فی شهر رمضان: و اضی وجهی بنورک و... ۶۰ - الامام المهدی (علیه السلام): ان موسی ناجی ربّه بالواد المقدّس فقال... ۱۰۶ - الامام علی (علیه السلام): اذا اکرم الله عبداً شغله بمحبّته ۱۰۸ - الامام علی (علیه السلام): انا جبل الله المتین و انا عروه الله الوثقی ۱۱۱ - الانسان سرّی و انا سرّه ۲۶ - اللهم ارزقنی حبّک و حبّ من یحبّک ۷۰ - الحبّ داعی المکاره ۸۷ - القلب حرم الله فلا تسکن حرم الله غیر الله ۶۴ - الهجران عقوبه العشق ۳۷ - الهی من ذا الذی ذاق حلاوه محبتک... ۹۷ - انت الذی اشرقت الانوار فی قلوب اولیائک... ۱۰۶ - ان الله تعالی خلق الملائکه و... ۷۷ - ان المودّه یعبر عنها اللسان و عن المحبّه العینان ۸۹ - ان المؤمن اذا وضع قدمه علی الصراط... ۹۲ - ان من الشعر لحکمه و ان من البیان لسحراً ۵۱۱ - اوحی الله تعالی الی بعض الصدیقین... ۱۰۹ - بکی شعیب (علیه السلام) من حبّ الله عزّوجلّ حتّی عمی... ۶۰ - حبّ الله اذا اضاء علی سرّ عبد اخلاه عن کلّ شاغل و... ۱۰۳ - حبّ الله نار لا یمر علی شیء الا احترق و... ۵۲ - رسول الله (صلی الله علیه و اله و سلّم): الائم من ولد الحسین هم العروه الوثقی و... ۱۱۱ - رسول الله (صلی الله علیه و اله و سلّم): یقول الله عزّوجلّ: اذا کان الغالب علی العبد الاشتغال بی... ۹۴ - طوبی لقوم عبدونی حبّاً واتخذونی لها و ربا... ۶۱ - ضلّ الاله هو الانسان الکامل المتحقّق بالحضره الذاتیه ۶۸ - ...عشقنی و عشقته... ۷۷، ۵۲ - عنه (علیه السلام) فی دعائه: سیدی، انا من حبّک جائع لا اشبع... ۶۴ - فانت لا غیرک مرادی و لک لا لسواک سهری و سهادی و... ۱۰۰ - فیما أوحی الله تعالی الی داود (علیه السلام): یا

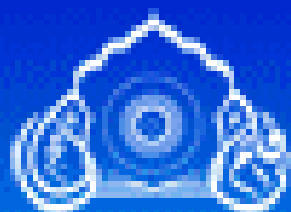
داود، ابلیس ارضی... ۶۰ - لَمَّا قَالَ لَهُ السَّجَّانُ اَنْتَى لَا حَبِّكَ... ۸۷ - لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتَ الْاَفْلَاكَ ۹۱ - مَا ضَاقَ مَجْلِسُ بَمْتَحَابِيْنَ ۳۶ -
 مِنْ اَحَبِّ شَيْئًا لَهَجَ بَذِكْرِهِ ۳۹ - مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ ۸۳ - مَنْ عَشَقَ فَعَفَّ ثُمَّ مَاتَ، مَاتَ شَهِيدًا ۳۶ - مَنْ غَلَبَ عَقْلَهُ شَهْوَتُهُ فَهُوَ
 اَعْلَى مِنَ الْمَلَائِكَةِ وَمَنْ... ۷۷ - وَاجْعَلْ لِسَانِي بَذِكْرِكَ لَهْجًا وَقَلْبِي بِحَبِّكَ مَتِيمًا ۹۶ - وَ يَرَوِي اَنَّ عَيْسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ مَرَّ بِثَلَاثَةِ نَفَرٍ... ۹۸ -
 ... وَ لَيْسَ لِمَحَبَّتِي عِلْمٌ وَلَا - غَايَةٌ وَلَا نَهَايَةٌ... ۶۴، ۸۲ - يَا دَاوُدُ اَنْتَى حَرَمْتَ عَلَي الْقُلُوبِ اَنْ... ۱۰۳ - يَا دَاوُدُ ذَكَرْتَنِي لِلذَّاكِرِيْنَ وَ جَنَّتِي
 لِلْمَطِيْعِيْنَ وَ... ۱۱۰ - يَا عَيْسَى اَنْتَى اِذَا اطَّلَعْتَ عَلَي قَلْبِ عَبْدِ... ۱۰۳ - ... يَا مُحَمَّدُ وَجِبْتَ مَحَبَّتِي لِلْمَتَحَابِّيْنَ فَيَ... ۱۰۴ نَامَهَا نَامَ صَفْحَةٍ -
 اَدَمَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) ۲۶، ۳۵، ۶۰ - اِبْرَاهِيْمَ خَلِيْلَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) ۷۲ - اِبُو الْخَيْرِ، اِبُو سَعِيْدٍ ۸۶ - اَدْرِيسَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) ۸۰ -
 اَرِيَسْتُوْفَانَسَ ۱۱۳ - اِسْحَاقَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) ۳۷ - اِفْلَاطُوْنَ ۴۴ - اِفْلَاكِي، شَمْسُ الدِّيْنِ اَحْمَدُ ۱۰۹ - اَلْيَاسَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) ۳۷ - اِمَامُ بَاقِرِ
 (عَلَيْهِ السَّلَامُ) ۸۶ - اِمَامُ حَسِيْنِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) ۸۶، ۱۰۶ - اِمَامُ رِضَا (عَلَيْهِ السَّلَامُ) ۷۳ - اِمَامُ سَجَّادَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) ۹۷، ۱۰۰ - اِمَامُ
 صَادِقَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) ۸۱، ۸۲، ۸۴، ۸۵ - اِمَامُ عَلِي (عَلَيْهِ السَّلَامُ) ۸۷، ۸۶، ۸۴، ۸۳، ۷۳، ۷۴، ۷، ۹۶ - اِمَامُ كَازِمَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) ۷۹، ۵۴ -
 اِمَامُ مَهْدِي (عَلَيْهِ السَّلَامُ) ۸۳ - اَنُوْرِي ۷۶ - بَلَالُ ۸۷ - بِيَامِبِرِ اَكْرَمَ (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ اٰلِهِ وَ سَلَّمَ) ۶۹، ۷۹، ۷۷، ۷۶، ۷۲، ۸۱، ۱۱۲،
 ۱۰۱، ۸۷، ۸۶، ۸۴، ۸۳، ۸۲ - جَالِيْنُوْسَ ۴۴ - جَامِي، عَبْدِ الرَّحْمَنِ ۱۱ - جَبْرَانَ، جَبْرَانَ خَلِيْلَ ۹۹، ۶۸، ۸۷ - جَبْرِئِيْلَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) ۶۰ -
 جَرَجِيْسَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) ۷۲ - حَافِظُ شِيْرَازِي، مُحَمَّدُ ۳۴، ۳۵، ۴۶ - حَسِيْنِي، سَيِّدُ حَسِيْنِ ۱۴ - خَضَرَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) ۳۷، ۶۳ - دَاوُدَ (عَلَيْهِ
 السَّلَامُ) ۳۷، ۵۴، ۷۹، ۸۱، ۱۱۰ - رُوْكَرْتِ، فَرِيْدْرِيشَ ۸۹، ۹۶ - رَهْمِي، رَحِيْمَةُ ۱۴ - سُلْطَانَ وُلْدِ، بِهَالِدِيْنَ ۱۰۹، ۸۸ - شَعِيْبَ (عَلَيْهِ
 السَّلَامُ) ۵۴، ۷۲، ۷۹ - شَمْسُ تَبْرِيْزِي ۸۸، ۷۴، ۸۲ - شِيْمَلِ، اَنَّهُ مَارِي ۹۳ - شَيْخُ بَهَائِي ۷۴ - صَدُوْقُ ۷۷ - عِرَاقِي ۸۶، ۳۵ - عَيْسَى مَسِيْحَ
 (عَلَيْهِ السَّلَامُ) ۹۸، ۹۷، ۸۱، ۶۸، ۶۰ - غَزَالِي، اَحْمَدُ ۹۰ - غَزَالِي، اِمَامُ مُحَمَّدُ ۷۸ - فَرُوْزَانَفَرِ، بَدِيْعُ الزَّمَانِ ۸۸ - فَرِهَادُ وَ شِيْرِيْنَ ۱۹ -
 فُوْلَادُوْنَدِ، مُحَمَّدُ مَهْدِي ۷۵ - فَيْضُ كَاشَانِي ۹۷ - گو تفریدهردر، یوهان ۹۳ - گو لپینارلی، عبدالباقی ۸۲ - عبدالباقی ۸۲ - لَبِيْدُ ۸۱ - لَيْلِي
 وَ مَجْنُوْنُ ۱۹، ۲۰، ۸۰، ۷۶، ۴۶، ۴۵، ۳۸، ۳۳ - مُوسَى (عَلَيْهِ السَّلَامُ) ۸۳، ۷۸، ۷۱، ۶۳، ۵۳، ۳ - مُوْلَانَا جَلَالُ الدِّيْنِ ۸، ۸۸، ۸۸، ۸۹،
 ۸۸، ۸۹، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۱۰۱، ۱۰۲، ۸۷، ۸۵، ۸۴، ۱۱، ۶۷، ۷۱، ۷۶، ۸۰، ۸۱، ۷۹، ۷۷، ۷۵، ۴، ۸۳، ۸۲ - نَسْفِي ۱۱۳ - نُوحَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ)
 ۲۶ - يَعْقُوْبَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) ۱۹ - يُوْسُفَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) ۷۳، ۶۸، ۳۷، ۱۹ - يُوْنُسَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) ۷۲ نَمَائِيهِ مَوْضُوْعِي نَمَائِيهِ صَفْحَةٍ - اَبَ
 حَيَوَانِي ۵۶، ۳۷ - اَفْتَابُ خُوْبَانَ ۳۴ - اَيَاتُ اَلْهِي ۲۶ - اَبْلِيْسَ ۶۳ - اَحْوَالُ حَقِيْقَتِ ۴۳ - اِرَادَةُ اَلْهِي ۷۱ - اِرَادَةُ وَ اِخْتِيَارُ ۷۵، ۷۱، ۵۴، ۴۲،
 ۲۸، ۲۷ - اِرْتِبَاطُ مَنْطَقِي ۱۳ - اِسْرَارُ خُدَا ۳۸ - اِسْطِرْلَابُ ۸۳، ۳۸، ۲۷ - اُسُوْهُ ۸۷ - اَصْلُ وَ قَاعِدَةُ ۱۲ - اِفْشَاغْرِي ۳۸ - اَلْوَهِيْتُ ۱۸ -
 اَنْبِيَاءُ ۵۵ - اَنْسُ ۹۷، ۷۹ - اَنْسَانُ (اَنْسَانُ پَرُوْهِ/اَنْسَانُ عَاشِقُ وَ...) ۶۹، ۶۸، ۵۳، ۵۲، ۴۴، ۴۳، ۳۷، ۳۰، ۲۹، ۲۸، ۲۷، ۲۶، ۲۱، ۱۹، ۱۱ -
 اَنْسَانُ كَامِلُ ۸۶، ۶۲، ۶۱، ۲۰ - اَوْلِيَاءُ اَلْهِي ۲۰، ۵۴، ۸۶، ۸۵، ۶۲ - اَهْلُ بَيْتِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) ۸۶ - بُوِي فَقْرُ ۳۶ - بَهِيْشَتُ وَ جَهَنَّمُ ۸۰، ۷۹،
 ۷۶، ۵۹، ۵۵، ۵۴، ۳۵ - بِيْدَارِي وَ بِيْنَآيِي ۳۱، ۱۹ - پِيْرُ وَ رَهْبَرُ ۸۷، ۶۲ - تَقْرَبُ ۲۹، ۵۴، ۸۶ - تَمَثِيْلُ ۱۲ - تُوْكَلُ ۸۲ - تَاوِيْلُ وَ تَفْسِيْرُ ۶۷ -
 ثَرِيَابِي ۲۶ - جَانَ فَانِي ۳۸، ۳۷ - جَاوَدَانْگِي ۷۶ - جَمَالُ وَ جَلَالُ اَلْهِي ۷۸، ۴۷ - جَنُوْنُ اَلْهِي ۶۰ - جَهَانَ رُوْشْنَآيِي ۱۹ - چُوْگَانَ ۳۷ - حَبَ
 اَللّٰهُ ۴۷، ۵۴، ۵۹، ۶۷، ۸۱، ۸۳ - حَجَابُ ۸۳، ۷۷ - حَرَمُ اَللّٰهُ ۵۸، ۸۱ - حَكْمَتُ (حَكِيْمَانُ) ۷۸، ۷۷، ۳۵ - خَانَةُ دَلِ ۵۹ - خُدَا (خُدَا
 پَرُوْهِ/پَرُوْرْدْگَارُ وَ...) ۸۳، ۸۱، ۷۹، ۶۱، ۶۰، ۵۹، ۵۷، ۳۸، ۲۹، ۲۸، ۲۷، ۲۱، ۲۰، ۱۸، ۱۲، ۱۱، ۸۴ - خَوْفُ وَ رَجَاءُ ۳۷، ۲۸ -
 دَلَارَامُ ۵۸ - دُنْيَا ۸۱، ۷۹، ۷۱، ۲۹ - دِيْنُ ۳۶ - رَبُّ اَعْلَى ۲۶، ۲۵ - رَنْگُ اَلْهِي ۳۲ - رُوْشَنْدَلِي ۲۷ - زَارُ دَلِ ۳۸ - سَاقِي (سَاقِي كُوْتَرُ) ۵۸،
 ۵۶ - سَايُ؟ يَزْدَانَ ۸۶، ۶۱ - سَمَاعُ ۳۶، ۳۵، ۳۱ - سَمْرَقَنْدُ ۸۰ - سُوْسَنْ ۵۷ - سَهُوْ وَ اِشْتِبَاهُ ۷۸ - شَعْرُ (شَاعِرُ) ۹۳، ۸۸، ۸۱، ۷۷، ۵۷، ۳۹،
 ۵۱ - شُكْرُ وَ شَكَآيَتُ ۷۳، ۳۳ - شَمْعُ بَلَاغِي ۳۳ - شُوْرِيْدْگِي ۷۳، ۷۲، ۳۹، ۳۴ - شُوْقُ ۸۲ - شَهْرُ رَمَضَانَ ۷۹، ۵۴ - شَهِيْدُ ۷۲، ۳۱ - شِيْفْتِگِي
 وَ شِيْدَايِي ۴۳، ۲۰ - صَبُوْرِي ۷۹ - صَرَاطُ ۷۶ - صِيْقَلُ ۲۷ - طَفِيْلُ هَسْتِي ۲۸ - طُوْرُ ۳۲ - عَرَشُ ۳۱ - عَرَفَانَ (عَارِفُ) ۳۰، ۱۱ - عَرُوْهُ
 اَلْوَثْقِي ۸۶، ۸۵ - عَشَقُ (عَشَقُ اَلْهِي/اَصُوْلُ عَشَقُ/اَوَازُ عَشَقُ، كَلِيْدُ عَشَقُ وَ...) ثَرُ صَفْحَاتِ - عَقَابُ ۲۷ - عَقْلُ (عَاقِلَانُ) ۶۳، ۵۸، ۴۵،
 ۳۱، ۳۰ - عُوْدُ ۳۶ - عِيْدُ قُرْبَانَ ۳۷ - غَزَلْسَرَا ۳۶ - غِيْبُ ۲۷ - فَرَزَانْگِي ۳۴ - فَرَشْتِگَانَ اَلْهِي ۸۳، ۶۰ - فَصَادُ ۴۵، ۳۸ - فَضْلُ خُدَا ۲۷ -

فقه ۳۶ - فلک (افلاک) ۵۷، ۳۲، ۲۷، ۲۶ - قرآن کریم ۶۷، ۳۴ - قمر ۲۶ - کافران (کفر) ۳۶، ۲۷ - کبریا ۲۶ - کشتی نوح ۲۶ - کعبه
 صدق ۲۵ - کمالات الهی ۱۸ - کوکب هدایت ۳۳ - گل ۳۰ - گنج (الوهی/سعادت) ۶۳، ۲۸ - لعل ۵۳ - ماه ۴۸، ۳۰، ۲۷ - مبدأ و
 مقصد ۲۸، ۲۷ - متون عرفانی ۱۴ - محبت (مهر/مودت) ۸۶، ۸۴، ۸۳، ۸۲، ۸۱، ۷۴، ۷۳، ۷۹، ۸۰، ۶۱، ۵۸، ۵۵، ۵۴، ۲۹، ۲۸، ۲۰ -
 مدح ۲۷ - مستندات دینی ۱۲ - معراج ۸۲ - ملک ۶۰، ۴۶، ۲۶، ۲۵ - مُلک و ملکوت ۶۸، ۱۹ - ملت و مذهب ۵۳ - مئیت ۸۵ - موج
 اَلست (ساقی اَلست) ۲۱، ۳۹ - مؤمنان ۷۶، ۴۵، ۳۵، ۲۷ - میخانه ۲۸ - نسیم سحری ۳۵ - نشان اهل خدا ۵۴ - نفخ؟ الهی ۲۶ - نور
 (الله/آفتاب) ۴۷، ۳۰ - وادی مقدس ۸۳ - وصف ایزد ۲۸ - وفاء ۵۶ - هجران ۷۴، ۷۳، ۳۲ - هفتاد و دو ملت ۳۱ - همنشینی ۷۹ - هنر ۲۷،
 ۲۶

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱) با اموال و
 جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که
 امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی
 از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد
 بحار الانوار ص ۱۵۹ بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر
 اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل
 الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ
 وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند. مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری
 شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب
 از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است. اهداف: دفاع از
 حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البيت عليهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به
 بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد
 بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب،
 گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت
 سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن
 همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در
 سطح جهان سرعت بخشید. از جمله فعالیت های گسترده مرکز: الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با
 برگزاری مسابقه کتابخوانی ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه ج) تولید
 نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ... د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه
 www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر ه) تولید محصولات
 نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای و راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات
 شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۰۲۴۵۰۲۴) ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی
 بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ... ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های
 علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ... ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان

شرکت کننده در جلسه ی) برگزارای دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضورى و مجازى) در طول سال دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶ وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵ (۰۳۱۱) نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایند انشاءالله. شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: ۵۳-۵۳۰۹-۰۶۲۱-۰۶۰۹-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۱۸۰-۰۱۳۹۰ IR به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید ارزش کار فکری و عقیدتی الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام :- هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید». التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بدان، نگاه می دارد و با حجت های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می سازد و او را می شکند؟». [سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد». مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گامگاه

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

